

فراخوان

جمعی از ایرانیان مقیم خارج از کشور
اعدام، سنگسار، شکنجه، تبعیض در ایران منع باید گردد

ما بعنوان جمعی از ایرانیان مقیم خارج از کشور، ایران را سرزمین خود و سرزمین همه ایرانیان در هرکجا که باشند میدانیم. ما معتقدیم که ملت ایران ازهرگروه و دسته و قوم، با هرزبان و تفکر، با هر عقیده و مذهب و رنگ و جنسیت باید از اصول اولیه حقوق بشری، یعنی آزادی بیان و عقیده، دموکراسی و آزادی انتخابات، آزادی احزاب، انجمن ها و اجتماعات، آسایش و امنیت فردی، عدالت اجتماعی و قضایی برخوردار گردد.

ما مجازات و احکام غیر انسانی اعدام، سنگسار، شلاق و شکنجه در هر شکل آن را در شأن مردم کشورمان ایران با پشتوانه تمدنی کهن نمی دانیم. ما سرکوب و کاربرد خشونت، محکومیت ها و مجازاتهای وحشیانه را درخور شهروندان کشور خود ندانسته و خواهان لغو و محو اینگونه مجازاتها از سرزمین مان ایرانیم.

ما خواهان حقوق دموکراتیک برای زنان و جدایی دین از حکومت هستیم. ما برآنیم که وابستگی دستگاه قضایی و دادگاه های انقلاب و دادسراها به سران حاکمیت جمهوری اسلامی و تبعیت آنها از منافع و مصالح سیاسی اقتصادی حکومتگران اسلامی، مانع از اجرای عدالت شده و درمقابل مطلق گرایی و سرکوبگری چنین دستگاهی، جان، مال و حیثیت هر شهروند ایران درخطر است.

ما خواهان لغو همه احکام غیر انسانی اعدام، سنگسار، وثیقه های ویرانگر و شکنجه در هر شکل آن هستیم.

علی رغم تلاش خستگی ناپذیر شخصیتها و سازمانها، تاکنون هزاران ایرانی قربانی قهر حاکمیت جمهوری اسلامی و دچاریبی عدالتی سیستم قضایی آن گشته اند. قربانیانی که هرروز بر شمارشان افزوده میشود.

نمیتوان اعدام علنی یا مخفی، شکنجه و کشتار در خیابان یا در زندان را تاب آورد و از حق مطلق زندگی برای هر انسان سخن نگفت. نمیتوان درمقابل تخریب آثار تاریخی، نابودی محیط زیست و خشکاندن رودخانه و دریاچه و جنگل ها بی تفاوت گذشت.

نه، نمیتوان درمقابل پایمال شدن و نادیده انگاشتن آزادیها و حقوق شهروندان ایران سکوت کرد.

وقتی که فقط درچند ماه گذشته تعدادی از زندانیان بر اثر شکنجه یا شرایط طاقت فرسا در زندانها جان باخته اند. تعداد بیشماری اعدام

شده یا در دالانهای مخوف مرگ در انتظار اعدام یا زندان طولانی مدت
بسر میبرند.

ما از همه ایرانیانی که خواهان استقرار عدالت، رفع هرگونه تبعیض،
پس راندن حذف گرایان و مخالف سرکوب اقلیتها، زنان و دگراندیشان
هستند می‌خواهیم که با امضای این بیانیه به این خواست انسانی
پیوسته و صدای خود را به گوش سازمانهای بین المللی، دولتها و
رسانه های جهان برسانند:

اعدام، سنگسار، شکنجه، تبعیض در ایران منع باید گردد
دمکراسی، حقوق انسانی برای هر ایرانی برقرار باید گردد
آثار تاریخی، ثروت های طبیعی، محیط زیست، جنگل و دریا حفظ باید
گردد.

28.05.2011

آدرس برای امضاء:
farakhan@gmx.fr

نخستین امضاء کنندگان:

افسانه خاکپور نویسنده و وکیل دادگستری در فرانسه.
عطا هودشتیان استاد دانشگاه در فرانسه و کانادا.
آذر محلوجیان نویسنده و مترجم.
جواد دادستان مدیر انجمن هنر در تبعید.
مریم گنجی کارشناس محیط زیست.
بهروز سورن زندانی سیاسی سابق در تبعید.
شکوه میرزادگی شاعر و نویسنده - مدیر سایت نجات پاسارگاد.
میرزا آقا عسگری نویسنده و شاعر.
کامران مهرپور همکار سازمان خودرهاگران.
ایرج ضیایی مترجم.
مسعود بختیاری.
فرهنگ قاسمی نویسنده و پژوهشگر.
انور میر ستاری فعال حقوق بشر.
علی دروازه غاری زندانی سیاسی سابق در تبعید.
مینو همیلی فعال پناهندگی و زندانی سیاسی سابق.
مجتبی نظری فعال سیاسی.
برهان عظیمی فعال سیاسی.
کامیار بهرنگ و بلاگنویس.
حسین مختار زیبائی زندانی سیاسی سابق.

البرز دماوندی.
ندا فرخ.
آمادور نویدی و بلاگنویس.
دکتر حمید رضا رحیمی طنز نویس.
زری عرفانی زندانی سیاسی سابق - مدیر رادیو پارس.
مهناز قزلو زندانی سیاسی سابق - و بلاگنویس.
اسماعیل وفا یغمائی شاعر و فعال سیاسی.
بی برگ براهوئی فعال سیاسی .
آخرداد سپاهی فعال سیاسی.
کاوه پرستو فعال سیاسی.
علی یحیی پور سل تی تی فعال سیاسی - شاعر.
شهلا صفائی
ی صفائی
اکبر حاج بابائی
علی آرا.
کمال ارس.
الف. بهرامی.
شیدا یغمایی.
م. کیا نرسی.
شایان فرهمند.
د. شیبانی عرب.
بهرام چوبینه نویسنده.
مجید امید شاعر.
مهرداد فتحی. فرانسه
جهانگیر محبی زندانی سیاسی سابق در تبعید - فعال کارگری
غلامحسین عسگری
روزبه طائبی - هلند
مهری زند
توران دانا
کاوه آهنگر
محمد جودکی
غلامحسین اصغری
حسین فرجی
اعظم میرزائی
ح. بایتلو از سویس

نهادهای:

فدراسیون ارو پرس
ایران آزاد - کانون دفاع از حقوق بشر، آزادی و دموکراسی - آلمان
وبلاگ اشتراک

<http://eshtrak.wordpress.com>

رادیو پارس

<http://www.radiopars.org>

سایت اطلاعات نت

<http://ettelaat.net>

گزارشگران

<http://www.gozareshgar.com>

وبلاگ خبری گزارشگران

<http://gozareshgaran1.wordpress.com>

سایت می مکران

<http://maymakoran.wordpress.com>

سایت لاجور

<http://www.lajvar.se>

البرز ما

[/http://aleborzma.wordpress.com](http://aleborzma.wordpress.com)

باز آفرینی واقعیت ها

[/http://bazaferinieazad.blogspot.com](http://bazaferinieazad.blogspot.com)

وبلاگ احترام آزادی

[/http://www.ehterameazadi.blogspot.com](http://www.ehterameazadi.blogspot.com)

جامعه رنگین کمان

<http://www.rangin-kaman.org/v1>

<http://www.ehterameazadi.blogspot.com/>

[Fondation Action for Democracy & Humain Rights in the Middle East](#)

حامیان:

سیروس آموزگار

پرویز داور پناه

سعید فدوی

مهرداد فتحی

ارژنگ برهان آزاد

نوشین شاهرخی، نویسنده

تورج پارسى. استاد سابق دانشگاه. شاعر و نویسنده
احمد از تهران
شيرين طبيب زاده. سردبير روزنه
ساقى عقيلی
شهروز اراکی
ژاله وفا. دانشگاهی. اقتصاددان
حسن باتیلو. سوئیس
حسن ماسالی. کوشنده سیاسى و حقوق بشر در امریکا و آلمان
سعید فتحی
هيمن محمودی
رضا عزیزى نژاد. دارو ساز. فرانکفورت
محمود جعفری
Reza Bishetab.poete
رضا بی شتاب
عباس منصوران
salim mashayekh
Shahroez Shahrizadeh (Netherlands)
H.G. de Zeeuw – Soest (Netherlands)
B. Power – Toowoomba (Australia)
J. McCoy – Cincinnati (US of A)
D. McNeill – Gourock (Scotland)
C.M. Voorbrood – Den Haag (Netherlands)
C.Nicolai- Amersfoort Netherlands
G.Shahrizadeh – Utrecht Netherlands
BIta. Aghlani (Netherlands)
Simin. Aghlani (Netherlands)
Shohreh. Aghlani
Vida.Aghlani
Frans Kruijshaar Netherlands

سه گسست بنیادین



پیرامون شرایط برآمدن چپ رهایخواه

شیدان وثیق

یکشنبه ۸ خرداد ۱۳۹۰ - ۲۹ می ۲۰۱۱

«سیاست همیشه وجود ندارد. حتی می توان گفت که سیاست اندک و نادر است» (ژاک رانسیر)

« این وفاداری وابسته به هیچ چیز نیست جز به یک تصمیم. و این تصمیم به هیچ کس وعده نمیدهد و تنها با فرضیه‌ای در پیوند است. و این فرضیه عبارت است از سیاست نا-سلطه‌گری و رهایخواهی که مارکس بنیان‌گذار آن بود. مسئله امروز این است که دوباره باید آن را بنیاد نهاد.» (آلن بدیو).

«دموکراسی آزمون سیاسی ناممکنی است. آزمون گشایش به سوی دیگری چون امکان‌پذیر بودن ناممکنی است. رخداد تنها در نوع ناممکنی فرا میرسد.» (ژاک دریدا)

انگیزه‌ی این جستار بازاندیشی چپ و شرایط برآمدن چپ رهایخواه است. چپ، اما نه از هر نوع آن، تاکنونی و کلاسیک بلکه چپی دیگر. این بازنگری در مبانی نظری و عملی چپ را من در راستای آنی که نظریه یا فرضیه‌ی «سه گسست» می‌نامم انجام خواهم داد. تز اصلی این نوشتار چنین است: چپ رهایخواه تنها می‌تواند از فرایند سه گسست اصلی و بنیادین برون آید: 1- گسست از «سوسیالیسم واقعا موجود»؛ 2- گسست از «سیاست واقعا موجود» و 3- گسست از «ت حزب واقعا موجود». روند شکل‌گیری نظری و عملی این چپ نیز، در تمایز با چپ‌های موجود، امری نیست که تنها در گستره‌ی یک کشور یا منطقه میسر شود بلکه بیش از پیش امروزه بغرنجی جهانی و جهان‌روا شده است. پس چنین برآمدی سهل و ساده نیست، مسلم و محتوم نیست بلکه شرط‌بندی و چالش است. تحقق‌پذیری آن نیز چه بسا نا ممکن باشد اما امری حیاتی و انصراف ناپذیر است. پا نهادن در راه ایجاد چنین چپی در گرو مقاومت و مبارزه‌ای سخت، دشوار و نامعلوم است.

1- چیست که ما را به سوی چپ رهایخواه فرامی‌خواند؟

- در وهله‌ی اول، سلطه و ستم نظام سرمایه‌داری در مقیاس ملی و جهانی است که بیش از پیش برای انسان‌ها غیر قابل تحمل می‌شود. این سیستم، با این که در دوره‌ای از زندگی بشر در فراهم کردن شرایط عینی و ذهنی برآمدن آزادی‌های فردی، جمهوری، دموکراسی، حقوق بشر، جدایی دولت و دین و انکشاف جامعه‌ی مدنی... نقشی انقلابی و تاریخ‌ساز ایفا کرده است و با این که همچنان قابلیت متحول و منطبق کردن خود با شرایط جدید را از دست نداده است، اما امروزه و در دورانی که پیش رو داریم به عاملی تخریب‌کننده و ضد بشری مبدل شده است.

بردگی مدرن در شکل کار مزدوری، استثمار انسان از انسان، از خود بیگانگی، کالائی شدن همه چیز و شیئی کردن انسان‌ها را در گستره‌ی گیتی بسط و توسعه داده و می‌دهد. نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌های اجتماعی را تشدید کرده و می‌کند. تقسیم تاریخی و بیرحمانه‌ی جوامع بشری به دو قطب - تكثر ثروت و اقتدار نزد اقلیتی کوچک و تكثر فقر و انقیاد نزد اکثریتی عظیم - را تشدید کرده و می‌کند. سلطه‌ی پول، سرمایه، بازار، مالکیت، دولت و حزب- دولت چون عواملی «استعلایی» و خارج از کنترل و تصرف انسان‌ها - انسان‌هایی جدا شده از هم و از شرایط کار و تولید شان - را بیش از پیش مستولی کرده و می‌کند. نیروهای اجتماعی و محیط زیست را به حکم قانون آهنین تولید سود برای سود بیشتر نابود کرده و می‌سازد. در چنین شرایطی، گسست از نظم جهانی سرمایه‌داری در راستای ایده یا فرضیه‌ی کمونیسم چون فرایند اجتماعی خودرهایی انسان‌ها از سلطه‌ی سیستمی که پایان تاریخ نیست نه تنها مطرح بلکه مبرم می‌شود.

- عامل دوم، شکست تاریخی بینش، نظریه و عمل سوسیالیسم واقعاً موجود، چه در شکل لنینی- استالینی و چه در نمونه‌ی سوسیال - دموکراتیک اروپای غربی در سده‌ی بیستم است. چه رهایی‌خواه در شرایطی قرار دارد که باید بر ویرانه‌های دو «راه حلی» که آزمون شکست خود را پس داده اند، امر کمونیسم یا بهتر بگوییم رهايش Emancipation انسان‌ها را از نو و از سر بیاندیشد و تأسیس کند. این امر نیز از مسیر نفی این دو راه‌کار می‌گذرد. یکی «راه‌کار» سوسیالیسم واقعاً موجود در بازتولید سرمایه‌داری در شکلی دولتی، اقتدارگرا، ضد دموکراتیک و آزادی ستیز است و دیگری «راه‌کار» سوسیال دموکراتیک در حفظ و مدیریت «آنی است که هست» یعنی نظم کنونی با مناسبات سرمایه‌داری‌اش اما در چهره‌ای به اصطلاح «اجتماعی». پس ما موظف و ملزم هستیم که به منظور تأسیس مجدد چه، گسست از این «دو سوسیالیسم» را هم در زمینه‌ی بینشی (جهان‌بینی) به پیش بریم، هم آن را در میدان نظری یعنی در حوزه‌ی تئوری و فلسفه انجام دهیم و هم در گستره‌ی عمل مبارزاتی برای تغییر واقعیت با ابداع اشکال نوین فعالیت سیاسی و سازماندهی در جدایی از تحزب سنتی در شکل حزب - دولت. چه وفادار به ایده‌ی کمونیسم یا در راه بازاندیسی و بازسازی خود گام‌های اساسی و واقعی بر می‌دارد و در این صورت آینده‌ای خواهد داشت و یا در این راه گام بر نمی‌دارد و در این صورت وجود نخواهد داشت.

- عامل سوم و آخری که ما را به سوی ایجاد چه رهایی‌خواه سوق می‌دهد، برآمدن جنبش‌های اجتماعی امروزی جهان می‌باشند. مبارزات زحمتکشان و مردم در مراکز اصلی سرمایه‌داری جهانی در اعتراض به مناسبات نابودکننده‌ی آن، قیام‌های مردمی در جهت برابری، آزادی، رهایی و تصرف سرنوشت خود به دست خود، از قاره‌ی آمریکا تا چین با گذر از اروپا، آفریقا و آسیا، از جمله شورش‌های بزرگ مردمی اخیر در جهان عرب و «میدان تحریر» در راس آن‌ها و یا در ایران... این‌ها

همه نسبت به جنبش‌ها و انقلاب‌های سده‌ی نوزده و بیست تفاوت‌ها و ویژگی‌های فراوان دارند. این‌ها همه فعالان چپ را مورد خطاب قرار می‌دهند که به بازنگری نقش و جایگاه خود در این جنبش‌ها، در گسست از شیوه‌ها و شکل‌های مبارزاتی، سازماندهی و تحزب، به دور از قدرت و دولت، پردازند. همراه با این جنبش‌ها و در درون آن‌ها، وظایف خود را در جهت امر رهایی انسان‌ها انجام دهند. در این جا، چپ رهایی‌خواه و جنبش‌های نوین اجتماعی - سیاسی همواره در برابر یک پرسش بدیع و اصلی قرار می‌گیرند: چگونه می‌توان جهان را تغییر داد بدون آن که قدرت و دولت را تسخیر کرد؟

2- از کدام چپ سخن می‌رانیم؟

«چپ» فرزند انقلاب است. نامی است که فرانسویان در انقلاب 1789 خود ابداع کردند. در مجلس مؤسسان برخاسته از انقلاب و پیش از انقراض سلطنت، نمایندگان طرفدار برخورداری پادشاه از حق وتو در سمت راست و مخالفان در رده‌های چپ مجلس می‌نشستند.

اما نام چپ از اواخر سده‌ی هجدهم در اروپای غربی متداول می‌شود. به ویژه در سده‌ی بیستم است که می‌توان از گسترش کاربرد واژه‌ی «چپ» در ادبیات سیاسی جهانی سخن گفت. چرا که این نام را نمی‌توان نزد روشنگرانی چون روسو که زمینه‌های فکری انقلاب فرانسه را پی ریختند یافت. هم‌چنین نیز نزد فلاسفه‌ای چون کانت و هگل که متأثر از آن انقلاب بودند. جالب این جاست که نزد مارکس نیز واژه‌ی «چپ» به کار نمی‌رود. در حقیقت با شکل‌گیری احزاب مختلف سوسیالیستی، کمونیستی، آنارشیستی... در دوران معاصر است که کاربرد «چپ» رواج و «معنا» پیدا می‌کند. این «معنا» را می‌توان در پنج امر یا مقوله‌ی ارزشی- اجتماعی و سیاسی- خلاصه کرد: 1- عدالت اجتماعی و تقسیم عادلانه‌ی ثروت. 2- برابری و عدم تبعیض. 3- آزادی. 4- دفاع از بخش عمومی و امر جمعی (کلکتیو) و 5- الزام به جمهوری و دموکراسی. فرانسویان البته بند ششمی را نیز بر این‌ها اضافه می‌کنند که جدایی دولت و دین یا لائسیته است.

تعریف بالا اما مبین ارزش‌هایی عام و کلی است. هر گاه سخن از تحقق آن‌ها در واقعیت رود، «چپ» وا می‌رود، تقسیم می‌گردد و به روندهایی گوناگون و متضاد تجزیه می‌شود. در حقیقت هیچ‌گاه چپ وجود نداشته است. «چپ» هرگز واحد نبوده و نیست. «چپ» همواره متکثر و چندگانه بوده است. حتا از همان بدو پیدایش این نام و پدیدار در در انقلاب فرانسه، جناح چپ به چند دسته‌ی مختلف و متخاصم تقسیم می‌شود. از این رو باید از «چپ‌ها» سخن گفت. تضاد میان دستجات گوناگون «چپ» گاه به مراتب شدیدتر از تضاد میان راست و چپ است. مروری بر تاریخ دو بیست ساله‌ی «چپ» این حقیقت را بر ما آشکار می‌سازد که چپ تنها در زمان‌هایی، نقطه‌هایی، برهه‌هایی و سیکانسهایی از تاریخ رخ داده‌ای اجتماعی و سیاسی، به طور نمونه در دوران کوتاه انقلاب‌ها یا جنبش‌های بزرگ اجتماعی، تبلور و ترجمان اتحادی منسجم بوده است. خارج از این لحظه‌ها چیزی به عنوان تئوری و پراتیک «چپ» چون

مقوله‌ای مستقل و استوار بر خود وجود نداشته و ندارد. آن چه که همواره بوده و مانده است ایده‌ها، تئوری‌ها و کارکردهای گوناگون و گاه متضاد چون سوسیالیستی، کمونیستی، جمهوری‌خواهی، آنارسیستی، جنبشی و امروزه محیط زیستی و غیره است. چیزی بنا بر این به نام راه حل «چپ» برای جوامع بشری وجود ندارد. آن چه که همواره بوده و هست، نه یک بلکه چند و چندین راه‌کار است که غالباً نیز متضاد اند. «اتحاد چپ» نیز، در نظر و عمل، در طول همین تاریخ دوپست ساله، همواره امید، آرزو و شرط‌بندی بوده است. در نقطه‌هایی از تاریخ چنین امری البته رخ داده و می‌دهد اما این اتحادها همواره موقت، ناپایدار، گذرا و سرآغاز انشقاق‌ها و جدایی‌های نوین بوده اند.

به واقع آن چه که همواره بوده‌است، به ویژه با چیرگی بینش توتالیتار بر اندیشه و عمل چپ در زمان «سوسیالیسم واقعا موجود»، جدایی، افتراق، انشعاب و چنددستگی است که حتا به جنگ و ستیز نظامی نیز می‌انجامد؛ جدایی تاریخی سوسیال‌دموکراسی غربی و کمونیسم سویتیک، اخراج یوگوسلاوی از اردوگاه شوروی، انشعاب بزرگ چین و شوروی، اشغال نظامی مجارستان و چکوسلواکی توسط ارتش شوروی، درگیری مرزی و نظامی میان چین و شوروی، جنگ چین و ویتنام... در ایران ما نیز جنبش «چپ» همواره پدیداری متکثر و متضاد بوده است. تا پیش از شکل‌گیری جریان‌های چریکی، مائوئیستی در دهه‌ی 1970 (1350)، چپ در هیبت حزب توده چون عامل سرسپرده و مستقیم اتحاد شوروی در ایران متجلی می‌شود. پیشگامی و مقاومت شجاعانه‌ی خلیل‌ملکی و یارانش و دیگر سوسیالیست‌های آزادی‌خواه و مستقل در محفل‌های کوچک، تک و تنها در برابر تروریسم فکری و زرادخانه‌ی تبلیغاتی حزب توده و حامیان شمالی‌اش، در فاصله‌ی بین شهریور 1320 تا کودتای 28 مرداد 1332، کارچندانی نمی‌توانست از پیش برد. سپس با شکل‌گیری آن چه که ما در دهه 1350 «جنبش نوین کمونیستی» نام گذارديم، چپ‌هایی گوناگون به‌وجود آمدند؛ گاه کم و بیش در تداوم همان بینش و تفکر توتالیتار و سویتیک اما با جهره‌ای انقلابی چون گروه‌های چریکی و گاه (آن چه که به نویسندگی این سطور مربوط می‌شود) در بُرش محدود و ناقص از آن مکتب و سیستم در تفکر و عمل و در طرفداری از خط مائو اما به هر رو در همان چهارچوب اساسی (جریان مائوئیستی).

با این همه، تمامی گرایش‌های موسوم به چپ در سطح ملی و جهانی در این صد سال گذشته را می‌توان به دو خانواده‌ی اصلی تقسیم کرد: «سوسیالیسم واقعا موجود» و سوسیال‌دموکراسی. در برابر سرمایه‌داری هر دو آن‌ها به واقع نه بدیلی را تشکیل می‌دادند و نه به بدیلی تبدیل شدند. راه حل «سوسیالیسم واقعا موجود»، سرمایه‌داری دولتی به علاوه‌ی دیکتاتوری پلیسی و حزبی بود و «راه‌حل» سوسیال‌دموکراتیک، سر و سامان دادن «عقلانی» به امور جاری سرمایه و بحران‌های آن.

بدین ترتیب چه رهایی‌خواه مورد نظر ما امروز با مسئله‌انگیز (پربلماتیک) یا پرسمانی اساسی و حیاتی روبه‌روست: چگونه می‌توان نظریه و عمل رهایی‌خواهانه در جهت تغییر «آنی که هست» را در نفی اساسی آن دو «سوسیالیسم» تاریخی که چیزی جز استمرار واقعیت موجود نبوده و نیست به پیش برد؟ این پرسش^۱ انگیز را من در این جا در سه حوزه، یا «مکان» (با وام گرفتن از مفهوم هایدگری site) و یا آن چه که نظریه‌ی «سه گسست» می‌نامم، زیر بررسی و تأمل قرار می‌دهم.

3- «گسست از سیاست واقعا موجود»

ابتدا یونانیان Politeia را اختراع کردند که به معنای تأسیس پولیس یا شهر بود و نام politique امروزی از آن برخاسته است. هم آنان نیز بودند که پایه‌گذار دو دریافت متضاد فلسفی از «سیاست» چون هنرآداری امور شهر یا شهرداری شدند. از یکسو دریافت سوفسطایی (پروتاگوراسی) را داریم که نزد آن «سیاست» چون مشارکت همه در اداره‌ی امور پولیس در قابلیت برابراهی همگان است. دریافتی بدیع و افتتاح‌کننده که در آغاز فلسفه‌ی سیاسی، دِ موس یعنی مردمان شهر با تقسیم‌بندی‌هایشان و «حاکمیت» Kratos آنان یا به عبارت دیگر «دموکراسی» را نه تنها وارد میدان سیاسی بلکه حتا نام دیگر «سیاست» می‌کند. در این نگاه، «سیاست» همانا دموکراسی به معنای مشارکت برابراهی همگان است. به بیان دیگر در این جا دو حالت بیش نداریم: یا «دموکراسی» نام دیگر «سیاست» است و یا چنین نیست و در این صورت «سیاست» وجود ندارد بلکه سلطه وجود دارد. از سوی دیگر دریافت آریستوکراتیک افلاطونی از «سیاست» را داریم که بر اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی غالب می‌شود. اندیشه‌ای که امر مدیریت و هدایت مردمان به سوی شهر ایدئالی را در توانمندی و قابلیت فیلسوف - پادشاه چون گروهی خاص، ممتاز و دانا می‌شناسد. این دو نگاه آغازین در تاریخ اندیشه و عمل سیاسی در سیر تکامل خود، امروزه، به دو بینش متضاد و آشتی‌ناپذیر از «سیاست» مبدل شده‌اند. یکی بینشی است که سیاست را امر «یک»، خاص، خواص، خدا، طبقه، نخبگان، برگزیدگان، نمایندگان، دولت و حزب- دولت Parti-Etat می‌شمارد. در این بینش، «سیاست» نام دیگر قدرت، حکومت، دولت و سلطه می‌گردد. این همان چیزی است که ما «سیاست واقعا موجود» می‌نامیم که همواره از آغاز ابداع «سیاست» تا کنون غالب و حاکم بوده است. دیگری، بینشی است که «سیاست» را چون امر «همه» در چندگانگی‌اش به رسمیت می‌شناسد. چون مشارکت برابراهی همه‌ی شهروندان برای اداره‌ی امور خود در کثرت و بسیارگونگی‌شان multitude، در هم زیستی و هم ستیزی‌شان، در اتحادها و تضادهای‌شان. «سیاست» در این بینش، به طور اساسی، امر عموم و شهروندان است و نه امر خاص، خواص، طبقه، برگزیدگان، نخبگان، دولت و حزب- دولت. در این بینش، «سیاست» نام دیگر «نه حکومت کردن و نه تحت حاکمیت قرار گرفتن» (اصطلاح برگرفته از هانا آرننت) می‌شود.

در یک جمع‌بندی، آن چه که من «سیاست واقعا موجود» می‌نامم عبارت

است از:

1- گفتار و عملی تخصصی، حرفه‌ای، انحصاری و اختصاصی در زمینه‌ی آن چه که «امر عمومی» یا «چیز عمومی» Res publica می‌نامند که می‌بایست برابری متعلق به همه و در تصرف همگان باشد. حوزه‌ی استوار بر تقسیم کاری اجتماعی و طبقاتی و وابسته به نظم سلسله مراتبی که «طبیعی» و «عقلانی» در ذهنیت عموم (در آن چه که یونانیان Doxa یا افکار عمومی می‌نامند) جلوه می‌کند.

2- گفتمانی همواره «نجات بخش»، مسیحایی یا مهدوی. پس بنا بر این هم چنان دینی - لیکن در مدرنیته‌ی امروزی دنیوی یا سکولار- با وعده‌ی رستگاری بشر که توهم ساز و مطلق‌گراست و مدعی انحصاری «حق» و «حقیقت» است.

3- بینش و منشی یکسونگر، یگانه‌گرا، سیستم‌ساز و ایقان‌باور که در تقابل با آن، بینش و منشی قرار می‌گیرد که بغرنجی و پیچیدگی، چندگانگی و نایقانی را در مرکز هستی می‌نهد.

4- نظر و عمل معطوف به دولت، حکومت، قدرت و تصرف آن. پس در نهایت و بالقوه آماده برای تبدیل شدن به روندی اقتدار طلب، سلطه‌گر و تمامت خواه.

اما آن چه که در مقابل بینش فوق از «سیاست» و عمل سیاسی یعنی در برابر «سیاست واقعا موجود» قرار می‌گیرد، آن چه که می‌توان بر آن نام سیاست از نوعی دیگر گذارد - با این که برای طرح و توضیح کامل و دقیق ایده‌ی مان استفاده از واژه‌ی «سیاست» را نامناسب و ناروا می‌دانیم ولی چون نام جایگزینی نداریم ناگزیر و با اکراه همان را اختیار می‌کنیم. تکرار کنیم، آن چه که باید در گسست از «سیاست» آن طور که همواره بوده و هست از نو ابداع و آزمون شود ناظر به تعریف دیگری از «سیاست»، هستی سیاسی و عمل سیاسی است. این «سیاست» که از «سنخیدگر» است در «مکان» معین که همانا «شهر» تاریخی موجود و حی و حاضر با همه‌ی اختلافها و تضادهایش است، در «مکان» تاریخی «رخداد» یعنی آن جا که نابهنگامی، نامنتظره و ناممکنی «فرامی‌رسد» و یا «اتفاق می‌افتد»، تبیین می‌شود. در این رابطه، بر فراز زیر از هایدگر تأملی مجدد کنیم.

«Polis را بیشتر به شهر یا دولت‌شهر ترجمه می‌کنند. این ترجمه معنی کلمه را کاملاً افاده نمی‌کند. Polis مرجحاً به معنی مکان است. به معنی آن "آن‌جا"یی است که هستی آن‌جایی das Da-sein در آن و هم چون آن تاریخمند است. Polis آن مکان رخداد و آن "آن‌جا"یی است که در آن و از سرچشمه‌ی آن و برای آن تاریخ [رخداد (پیش-آمد) die Geschichte] رخ می‌دهد. به این مکان و قلمرو تعلق دارند خدایان، معابد، روحانیون، سورها، شاعران، متفکران، پادشاه، شورای ریشسفیدان، مجمع خلق، ارتش و نیروی دریایی. اگر همه‌ی این‌ها به Polis تعلق دارند، آنی که سیاسی است به این دلیل سیاسی نیست که همه‌ی این‌ها در رابطه با یک دولتمرد، یک کارشناس نظامی و یا در رابطه با امور دولت قرار می‌گیرند. برعکس، همه‌ی این‌ها سیاسی است،

یعنی در مکان رخداد قرار می‌گیرند، بدین خاطر که به طور نمونه شاعران فقط شاعرند، اما به واقع شاعرند، به این خاطر که روحانیون فقط روحانی هستند، اما به واقع روحانی هستند، پادشاهان فقط پادشاه هستند، اما به واقع پادشاه‌اند.» (1)

در تفسیری از گفته‌ی فوق می‌توان تعریفی دیگر از «سیاسی» و «سیاست» به دست داد که مورد توجه خاص ما در این جاست، با این که برداشتهای دیگری نیز می‌توان از آن کرد که مورد نظر ما نیست. بنا بر تفسیر ما، میدان کار «سیاست» آن «جا»یی است که قلمرو واقعی و تاریخ‌مند رخداد و رویارویی میان انسان‌ها در گروه‌بندی‌هایشان، در فعالیت‌ها و مبارزات جمعی و کُلّی‌کتیفشان با باورها، ایده‌ها، تنش‌ها و عملکردهایشان قرار دارد. در هم زیستی و هم استیزی نیروهای مشخص اجتماعی. این‌ها نیز، دست‌کم در ابتدا، در جا و مکانی معین واقع می‌شوند در عین حال که می‌توانند پیامی فرا تر از محدوده‌ی خود، فراخوانی جهانی و جهان‌روا (اونیورسال) داشته باشند.

سیاست، در این معنای دگر، در رابطه با دولتمرد، کارشناس نظامی و یا در مناسبت با امور دولت و کسب قدرت قرار نمی‌گیرد. چنین درک و دریافتی از سیاست همواره تا کنون غالب بوده و هست. برعکس، «سیاسی» آنی است که در مکان رخداد قرار می‌گیرد. «سیاست» - و در این جا ما از ایده‌های آلن بدیو وام می‌گیریم - آن جاست که **حادثه واقع می‌شود**. یعنی آن چه که اتفاقی، نامنتظره، نابهنگام و از پیش ناشناخته است، استثنایی است و تا کنون در افکار عمومی ناممکن تصور شده است، آن چه که جدا و در فاصله از دولت و قدرت‌های حاکم قرار می‌گیرد. آن جا که ناممکن امکان‌پذیر می‌شود. سیاست آن جا نیست که در رابطه با حفظ و مدیریت وضع موجود، در رابطه با قدرت حاکمه و دولت، در رابطه با قرار دادن سلطه‌ای نوین به جای سلطه‌ی موجود عملی انجام می‌گیرد. «سیاست» واقعی آنیست که در آن گسستی رخ می‌دهد: گسست از دولتمرد، نیروی نظامی، کارشناس اقتصادی، دولت، نهادهای حکومتی، حزب-دولت و همه‌ی نیروها و نهادهایی که روی به قدرت و حاکمیت و سلطه دارند. «سیاست» و «سیاسی» واقعی زمانی است که مردم در جایی و مکانی امور خود را خود - در فاصله گرفتن از قدرت‌ها و دولت - به دست می‌گیرند، در مشارکت با هم به بتصاحب خود درمی‌آورند و با مداخله گری مستقیم و بی واسطه‌ی‌شان در جهت تغییر و دگرسازی واقعی آنی که هست، در جهت برابری و رهایی خود قدم برمی‌دارند.

در راستای جدا کردن «سیاست» از دولت و «دولت‌گرایی» Etatique و بر این مبنا اراییه‌ی تعریف دیگری از «سیاست» و عمل سیاسی، ژاک رانسیر Jacques Rancière پربلماتیک چستی و کجایی «سیاست» را چنین توضیح می‌دهد:

«سیاست همیشه وجود ندارد. حتا کم و نادر وجود دارد. آن چه که در حالت معمول به حساب تاریخ سیاسی یا علم سیاسی می‌گذارند بیشتر مربوط به دم و دستگاهی می‌شود که از اعمال پادشاهی، نیابت خدایی،

فرماندهی ارتش و یا مدیریت منافع برخاسته است. سیاست هنگامی وجود دارد که این دم و دستگاه در اثر پیشانگار یا فرضیه‌ای که کاملاً خارج از این تأسیسات وجود دارد از کار برآفتد، در عین حال که بدون آن نیز در آخرین تحلیل هیچ یک از این دستگاه‌ها قادر به ادامه‌ی کار خود نیستند. این فرضیه همانا فرضیه‌ی برابری هر کس با هر کس یعنی، در نهایت، واقعیت‌یافتن پارادکسال رخداد پذیری به هر ترتیب است.» (2)

در نقد و رد «سیاست واقعاً موجود»، ما همواره در درازای تاریخ سیاسی، نقد سیاست Critique de la politique در نظریه و عمل را داشته‌ایم و داریم. در این میان، مسیری را می‌توان مورد تأمل قرار داد. مسیری فلسفی و عملی که گفتیم از سوفسطاییان یونانی چون سر رشته آغاز می‌شود و در روندی با گذر از ماکیاول و اسپینوزا به روحی از مارکس و سپس به اندیشه‌های انتقادی پسامدرنیته و پسامارکسی می‌انجامد؛ از جمله در فرانسه (آلتوسر، دولوز، دریدا و بدیو...)، در آلمان (آرنت، تئوری انتقادی فرانکفورت)، در ایتالیا (نگری) و...

اگر از دوره‌ی معاصر شروع کنیم، رد پای «نقد سیاست» را می‌توان در دهه‌ی 1970 از جمله در واپسین تأملات آلتوسر پیرامون ماتریالیسم تصادفی (3)، اندیشه‌ی رخداد، اتفاق و پیشامد (4) یافت، آنجا که او از «گشایش جهان به سوی رخداد، تخیل بی‌اندازه و هر عمل زنده از جمله سیاست» نام می‌برد. دو جنبش انقلابی ناپایدار این دوره در گسست از «سیاست واقعاً موجود» را می‌توان جنبش ماه می فرانسه در سال 1968 و انقلاب فرهنگی چین در همین زمان نام برد. در حوزه‌ی «نقد سیاست»، امروزه بویژه می‌توان از آلن بدیو به عنوان یکی از اصلی‌ترین نظریه‌پردازان نام برد که نوع دیگری از اندیشه‌ورزی سیاسی را طرح می‌کند. ما در مباحث خود از پاره‌ای ایده‌ها و مفهوم‌سازی‌های او چون «رخداد» Evenement، «فاصله‌گیری از دولت» و «حزب-دولت» Parti-Etat استفاده کرده و می‌کنیم (5).

چندی به گذشته‌تر رویم، اندیشه‌ی «نقد سیاست» را می‌توان در کارهای هانا آرنت پیرامون «معنای» sens سیاست یافت، آنجا که «سیاست»، نزد او، از «حکومت کردن و تحت حکومت قرار گرفتن» جدا شده، به چیزی دیگر، یعنی مشارکت عموم در امور خود، تبدیل می‌شود. (6)

سپس دور تر که رویم، رد پای آن را نزد مارکس در سال‌های فلسفی‌اش پیدا می‌کنیم. آنجا که در جدال با هگل، از نقد آسمان به نقد زمین و از نقد الهیات به نقد سیاست می‌رسد (7) و در نقد فلسفه‌ی حق هگل می‌نویسد: «در دموکراسی دولت به مثابه امری خاص فقط خاص است و به مثابه امری جهانی، فقط جهانروایی واقعیست... فرانسوی‌ها در عصر مدرن این را به این معنا فهمیده‌اند که در دموکراسی واقعی، دولت سیاسی محو خواهد شد» (تأکید از من است) (7). دو جنبش کارگری و انقلابی در زمان مارکس، یکی انجمن بین‌المللی زحمتکشان (بین‌الملل

اول) در دهه‌ی 1860 و دیگری کمون پاریس در 1871 را می‌توان در حوزه‌ی عملی و نظری پدیدارهایی البته ناپایدار درفرایند گسست برای رهایی نامید.

اگر باز هم دور تر رویم، نشان اندیشه‌ی «نقد سیاست» را به معنایی می‌توان نزد اسپوزا یافت، آن جا که او برداشت غیر رازآمیزی از دولت به دست می‌دهد و دموکراسی را عمل و اقدام «Multitude» می‌شمارد، بسیارگونه‌ای که متشکل است. اسپوزا به گفته‌ی تونی‌نگری، «گرچه تا به آخر جایگاه بنیادین مبارزه‌ی طبقاتی به مثابه‌ی تعارض بنیادساز واقعیت را بیان نمی‌کند اما تمام پیش‌شرط‌های چنین برداشت و مفهومی را مطرح می‌کند و مداخله‌گری توده (Multitude) را اساس فعالیت دگرگون‌سازی هم اجتماعی و هم سیاسی می‌شمارد» (8).

سپس به ماکیاول و فلسفه‌ی سیاسی او در گسست از دین و بر بنیاد آشفتگی (Tumulte) می‌رسیم. در حوزه‌ی خاص اندیشه‌ی سیاسی در غرب، گسست بنیادین از دین، با جنبش اومانیزم و نوزایش اروپا و در مناسباتی تنگاتنگ با ساختار سیاسی شهر-دولت‌های خودمختار ایتالیای شمالی انجام می‌پذیرد. در این جاست که با ماکیاول اندیشه‌ی سیاسی و تاریخ‌نگاری بر محور حوادث سیاسی و با توجه به ابعاد جغرافیایی، اجتماعی و نظامی آن‌ها بدون کمترین ارجاع و استنادی به دین و تاریخ مقدس ابداع می‌شود. از سوی دیگر، با شهریار و به ویژه در گفتار در باره‌ی اولین دهه‌ی تیتلیو، ماکیاول برای نخستین بار «درک و دریافتی از سیاست، مستقل از اخلاق و دین، ارائه می‌دهد. هدف «سیاست»، چون هنری مستقل، خودمختار و برآمده از تجربه‌ی تاریخی، این است که از همه‌ی وسایل کارآمد برای حفظ خود، در جنگل افراد، احزاب و کشورهای متخاصم، بهره جوید.» (9) ماکیاول با قراردادن «مبارزه»، «اختلاف»، «تضاد»، «چندانی»، «آشفتگی» و «تنازع» در معنا و مفهوم «سیاست»، با چشم پوشیدن از «سیاست فرشتگان» بانی «نظریه‌ی سیاسی بدون خدا، بدون مشیت الهی و بدون مذهب می‌شود.» (10)

با این حال این نمایندگان نظری «نقد سیاست» یا در حقیقت «گسست از سیاست واقعاً موجود» در طول تاریخ اندیشه و عمل سیاسی اقلیتی کوچک بودند. آن چه که هم در زمان آنان و هم در زمان ما امروز در باره‌ی «سیاست» اندیشیده، گفته و نگاشته می‌شود، بیشتر و چشمگیرتر بر سر «کدام سیاست؟» (سیاست خیر در برابر سیاست شر) است تا نقد خود مفهوم و معنای «سیاست» آن گونه که تا کنون تبیین شده و به اجرا درآمده است. آن چه که تا کنون انجام پذیرفته نقد سیاست‌های عملی و جاری بوده است. اما آن چه که دل‌مشغولی ما را باید تشکیل دهد، نقد آن بینشی است که از «سیاست»، فعالیت و مبارزه‌ی سیاسی، قدرت، دولت، حکومت، یک، یگانگی، سوژه‌ی راهبر و فرمان‌دار و سوژه‌ی تحت رهبری و فرمان‌بردار... یعنی مفاهیم و عناصری تبیین می‌کند که من آن‌ها را بنیادهای اقتدارگرایی، سلطه‌گری و دین‌خویی بینش حاکم بر «سیاست واقعاً موجود» می‌نامم. مفاهیم و عواملی که نه تنها ارکان

اصلی «سیاست» آن چنان که هست را تشکیل می‌دهند، بلکه معرف خودِ «سیاست» و سیاست ورزی در زمان ما می‌شوند.

بی تردید در این «نقد سیاست» مفاهیمی چون جمهوری یا دموکراسی جای می‌گیرند. اما این‌ها برای ما پیش از آن که بیان نوعی حکومت و نظام باشند ترجمان تصرفی عمومی، اشتراکی، مشارکتی و مستقیم بر اداره‌ی امور اجتماع توسط خود اجتماع هستند، یعنی آنی که خود مختاری سیاسی در امر عمومی می‌نامیم. فرایند خودمختاری سیاسی روندی است که طی آن سیاست، کار سیاسی و هستی سیاسی دیگر از قدرت و مرجعی فرای خود و خارج از خود پیروی نمی‌کنند، بلکه صاحب اختیار خود بوده و بر محور خود می‌گردند. در این جا «خودمختاری» نه به معنای اختصاصی شدن حوزه‌ی سیاست و جدا شدن آن از جامعه - پدیداری که با مدرنیته تقویت و تثبیت می‌شود و بحران ژرف کنونی «سیاست» و کناره‌گیری مردم از «سیاست» را می‌آفریند - بلکه به مفهوم خودمختاری و استقلال نسبت به دولت، دین، و هر قدرت استعلایی آسمانی یا زمینی است، به معنای خود-گردانی و خود-سامانی در ابداع راه و روش‌های تغییرپذیر و نسخ پذیر برای خود و به دست خود است؛ به معنای آن است که انسان‌های مجتمع در نهادهای عمومی سیاسی و اجتماعی، با حفظ چندگانگی و تضادهای خود، بدون پیروی از احکامی برین و برون ساخته از خود، در اداره‌ی امور خود به گونه‌ای مستقیم و بی‌واسطه مشارکت می‌کنند.

4- «گسست از حزب واقعاً موجود»

دومین گسست آنی است که گسست «تشکیلاتی- سازمانی» بر اساس تقدم «نگاه جنبشی» به امر مقاومت و مبارزه‌ی اجتماعی و سیاسی می‌نامیم. مناسبت با جنبش اجتماعی، در درازای تاریخ چپ، یکی از موضوعات مورد اختلاف و افتراق بوده است. در کل دو بینش در برابر هم قرار گرفته‌اند. یکی، آزادی‌خواهانه و استقلال طلبانه است که بر خودمختاری و استقلال «جنبش اجتماعی» تاکید می‌ورزد و دیگری آمرانه و اقتدارگرایانه است که «جنبش» را زیر قیومت «عنصر آگاه» در قالب «حزب پیشرو» قرار می‌دهد. در جنبش چپ (سوسیالیستی/ کمونیستی)، با وجود مقاومت مارکسیست‌هایی آزادیخواه، همواره بینش مبتنی بر قیومت حزب بر جنبش کارگری و اجتماعی، به ویژه در شکل لنینی و استالینی آن، چیره بوده است. حزبی که با توسل به قهر قدرت را تصرف می‌کند و با اتکا به دستگاه دولتی - پلیسی جدید، دیکتاتوری نامحدود و دائمی حزب- [دولت بر جامعه و کشور را برقرار می‌سازد. در سال 1846، در آغاز شکل‌گیری آن چه که بعدها مارکسیسم نامیده شد (با این که خود مارکس گفته بود "من مارکسیست نیستم") و دو سال قبل از انتشار مانیفست حزب کمونیست، مارکس به منظور سازمان دادن «تبلیغات سوسیالیستی» و «ایجاد ارتباط میان سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها» در آلمان، فرانسه، بلژیک و انگلیس، طرحی برای تشکیل کمیته‌های مکاتباتی ارائه می‌دهد. با این هدف، در 5 می همان سال، مارکس که با پرودُن آشنایی پیشین داشت و در پاریس با او دیدار

کرده بود، طی نامه‌ای از او دعوت می‌کند که چون رابط سوسیالیست‌های فرانسوی با این کمیته‌ها همکاری کند. در پاسخ به او، پرودُن چنین می‌نویسد:

«آقای مارکس عزیز

...سعی کنیم با هم، اگر مایلید، قوانین جامعه را کشف کنیم، شیوه‌ی تحقق یافتن این قوانین و پیشرفت حاصل در این راه را جست و جو کنیم. اما شما را به خدا! پس از ویران کردن همه‌ی جزمیات و پیش-اندرانگاری‌ها (a priorismes)، به نوبه‌ی خود در فکر القاء دگرگونی جدید به مردم نباشیم...

چون در رأس جنبش هستیم، خود را رهبر مذهب جدیدی نکنیم، حتا اگر این مذهب، مذهب منطق و یا مذهب خرد باشد. همه‌ی اعتراضات را پذیرا شویم و تشویق نماییم؛ همه‌ی اعمال دفع‌کننده و سری را محکوم کنیم؛ هیچ مسئله‌ای را پایان یافته تلقی نکنیم.» (11)

می‌دانیم که پرودُن انقلابی نبود و در همین نامه نیز «عمل انقلابی» را نکوهش می‌کند: «ما نباید عمل انقلابی را چون ابزاری در خدمت رفرم اجتماعی به کار بریم. زیرا این به اصطلاح وسیله تنها فراخوانی خواهد شد به اعمال زور و خودکامگی». اما هشدار پیش‌گویانه‌ی او بی‌تردید شگفت‌انگیز است. در چند عبارت کوتاه ولی پر مغز، او مسئله‌ای را فاش می‌کند که سال‌ها بعد، به ویژه پس از مارکس و تا به امروز، در قالب بینش و سیستمی نظری و عملی، پارادایم بیشتر سازمان‌های به اصطلاح مارکسیستی جهان و جریان‌های چپ می‌شود. به جرأت می‌توان گفت که آن چه پرودُن در این جا طرح می‌کند، سرنوشت چپ را رقم می‌زند یعنی همانا رابطه‌ی تاریخی و هم‌چنان معمایی تئوری‌های ما با پراتیک اجتماعی. رابطه‌ی میان مبارزه‌ی جاری و گام به گام از یکسو و آرمان‌ها و اوتوپیه‌های ما از سوی دیگر. رابطه‌ی میان ایده‌ی تغییر وضع موجود از یکسو و سرپیچی واقعیت‌های عینی از سوی دیگر، رابطه‌ی میان عنصر آگاه و توده، حزب و مردم. مارکس، البته غیر مستقیم در مانیفست کمونیست و در بیانیه بین‌الملل اول که با شعار «رهایی زحمتکشان امر خود زحمتکشان است» آغاز می‌شد، پاسخی به انتقاد پرودُن می‌دهد. جالب این جاست که پاسخ او، در «لحظه‌ی فلسفی» اش، با وجود ناروشنی‌ها و ابهامات، تا حدودی نزدیک به نگرانی و مسأله‌انگیز فیلسوف آنارشیست است.

کمونیست‌ها، به باور مارکس در هنگام نگارش مانیفست، حزب جداگانه‌ای را تشکیل نمی‌دهند، بلکه «بخش» جدا ناپذیری از «احزاب کارگری» موجود یا جنبش پرولتارهای ملل گوناگون هستند. فرق آنها چون «با عزم‌ترین بخش احزاب کارگری» با توده پرولتاریا تنها در این است که «از طرفی کمونیست‌ها در مبارزات پرولتارهای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتارها را صرف نظر از منافع ملی شان، در مد نظر قرار می‌دهند و از آن دفاع می‌کنند و از سوی دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی می‌کند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند... نظریات

تئوریک کمونیست‌ها به هیچ وجه مبتنی بر ایده‌ها و اصولی که یک مصلح جهان کشف و یا اختراع کرده باشد، نیست... این نظریات تنها عبارت است از بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد.» (12)

از این جا می‌خواهم دو بینش هم سنخ نسبت به مسائل سازماندهی، راه‌کاری و برنامه‌ای در جنبش چپ سنتی را مورد اشاره قرار دهم و در مقابل آن دو و در گسست از آن‌ها، بینش چپ رهایی‌خواه را مطرح کنم. می‌دانیم که در سیستم سرمایه‌داری، طرح‌ها و برنامه‌ها به طور عمده به وسیله گروه‌هایی از تحصیل‌کردگان بالای اجتماعی، متخصصان، کارشناسان امور اقتصادی و سیاسی، روشنفکران، خطیبان و سازندگان «افکار عمومی» (Doxa)، کارمندان و آپارات‌چی‌های احزاب سیاسی... در کمیته‌های دولتی، کمیسیون‌های مجلس و گروه‌های کاری باز یا در بسته و در دیگر نهادها و مؤسسات پژوهشی و دانشگاهی و در بهترین حالت با نظرسنجی از مردم و اخذ رأی آن‌ها در انتخاباتی آزاد انجام می‌پذیرند. از سوی دیگر، بینشی در چپ سوسیالیستی شکل می‌گیرد که کائوتسکی مبتکر و [] لنین مبلغ آن در آستانه قرن بیستم می‌شوند. در این جا نظریات سوسیالیست‌ها «علم سوسیالیسم» توصیف می‌شود. علمی که از مبارزه طبقاتی، علوم و اقتصاد برخاسته و با حرکت محتوم تاریخ انطباق پیدا کرده است. در این بینش [] نیز همواره نخبگان و اشرافیتی محدود ولی این بار سوسیالیست، توانایی و صلاحیت کسب «دانش راهنما» و تبلیغ آن را به عهده دارد، با این تفاوت که در این جا حتا به آرای آزاد عمومی برای کسب مشروعیت و حمایت مردمی رجوع نمی‌شود.

اما در برابر این دو بینش [] نسبت به مسئله‌ی شناخت و تبیین راه‌حل‌ها و پروژه‌های سیاسی- اجتماعی که هر دو از یک سرچشمه‌ی فلسفی واحد تغذیه می‌کنند و ریشه‌ی [] شان را باید به ایده‌ی فیلسوف- پادشاهی افلاطون نسبت داد، ما بینش [] سومی را قرار می‌دهیم: قابلیت‌ها و توانایی‌های جنبش‌های [] اجتماعی در کسب شناخت و دستیابی به ایده‌ها، نظریه‌ها و طرح‌هایی به طور نسبی صحیح [] تر و نزدیک [] تر به واقعیت. «واقعیت» نه به معنای آن چه واقعاً هست، امکان‌پذیرمی‌نماید و یا آن چه بطور یقین به باورما باید انجام پذیرد، بلکه به معنای آنیست که ناممکن به نظر می‌رسد ولی می‌تواند رخ دهد و حداقل بر سر آن «شرطبندی» بتوان کرد. این قابلیت‌ها و توانایی‌ها نیز از آن جا ناشی می‌شوند که جنبش [] اجتماعی نمونه‌ی عالی فضای آزاد، دمکراتیک و پرچالش تبادل و تقابل نظری است که در میدان آن مبارزه و عمل دگرگشتی اجتماعی با مراوده‌ی فکری و برنامه‌ای آمیزش [] می‌یابند و خود شهروندان و فعالان اجتماعی در این فرایند نقش [] عاملان، مبتکران و بازی‌کنان اصلی، مستقیم، بدون میانجی و نمایندگی را ایفا می‌کنند.

ایده‌ها، نظریه‌ها و برنامه‌هایی که در فضای جنبش‌های [] اجتماعی- انجمنی ساخته و پرداخته می‌شوند از دو ویژگی ممتاز و متمایز نسبت به «حقایقی» که در خارج از این فضا «کشف» می‌شوند، برخوردارند.

اول اینکه چون به وسیله خود عاملان مستقیم اجتماعی خلق شده‌اند، خود اینان هستند که آگاهانه و داوطلبانه مجریان مصمم آن ایده‌ها می‌شوند و آن‌ها را به یک نیروی مادی اجتماعی مبدل می‌سازند. دوم این که این نظریه‌ها چون در فضای تبادل و تقابل آزاد اندیشه، در فضای عمل دگرسازانه و هدفمند توأم با نقد و نفی و ساختار شکنی انجام می‌پذیرند، فراهم و تدوین می‌شوند، پس بنا بر این احکام متعالی و مطلق نیستند، "علم برین" نیستند، نظام‌های جزمی، جاودانی و غیر قابل تغییر نیستند، بلکه رهنمون‌هایی می‌باشند تکامل‌پذیر، اصلاح‌پذیر، تجدیدپذیر و حتا فسخ‌پذیر.

امروزه با نقدِ شکل‌ها و شیوه‌های کهنه‌ی فعالیت سیاسی و سازمانی، «جنبش‌های اجتماعی» نوینی در همه جا در سراسر گیتی، از جمله در ایران و این روزها می‌بینیم در کشورهای عربی سر بلند کرده و می‌کنند که البته در برابر چالش‌های جدیدی نیز قرار می‌گیرند. اشکال تاریخی و سنتی سازمان‌دهی‌های شناخته شده که در سده‌ی بیستم در هیئت تروریسم حزبی عمل می‌کردند و تا حدودی نیز کارایی داشتند، امروزه دیگر کمتر کسی را مجذوب خود می‌کنند، به حرکت و مبارزه درمی‌آورند، سازمان می‌دهند. مسئله‌ی سازمان‌دهی و اشکال دیگر، نوین و ناشناخته‌ی آن که دوباره باید از نو و از سر خلق شوند، مسئله مرکزی جنبش‌ها چپ باقی مانده است. شاخص مشترک و امروزی جنبش‌های اجتماعی کنونی در همه جا - چه در غرب و چه در جوامعی چون جامعه‌ی ایران و غیره - نافی شکل‌های تاکنونی و سنتی فعالیت سیاسی «حزبی» هستند. هر گونه انحصارطلبی را طرد و مشارکت مستقیم همه‌ی علاقه‌مندان را تشویق می‌کنند. این جنبش‌ها تمایل به شکل‌های خودگردان سازمان‌دهی دارند که مشخصه‌ی آن‌ها، ایجاد ساز و برگ تشکیلاتی از نوع دیگری است. تشکیلاتی که به افراد اجازه دهد نقش خود را به منزله‌ی کنشگران، دخالت‌گران فعال ایفا کنند و انحصارطلبی و قدرت طلبی احزاب سیاسی که تنها برای خود حق مداخله در سیاست قائلند را به زیر سؤال برند.

جنبش‌های اجتماعی امروزی ترجمان تمایل لایه‌های بیش از پیش وسیع مردم، جوانان و جامعه‌ی مدنی به خودمختاری، خودگردانی و خودرهای است. خودمختاری (autonomie) به معنای آزادی، استقلال و حاکم بودن بر سرنوشت خود است. خودگردانی (autogestion) به معنای نفی رهبری دایمی توسط یک مرکز، به معنای اداره‌ی برابرانه و گردان امور است. خودرهای یا خودرهايش (auto-emancipation) به معنای آزاد شدن از روابط فرادستی و خود بیکانگی‌ها در مناسبات سرمایه‌داری، سلطه‌ی دولتی و غیره است...

امروزه در خلق ایده‌ها، طرح‌ها و راه کارها، جنبش‌های اجتماعی-سیاسی بیش از پیش فعال می‌شوند: جنبش‌هایی چون جنبش‌های زنان و فمینیستی، جنبش‌های سیاسی و مدنی، جنبش‌های سیاسی دفاع از محیط زیست (اکولوژیست) و جنبش‌های اجتماعی-سیاسی برای ساختن جهانی دگر Altermondialiste... چپ‌های رهایی‌خواه در درون این جنبش‌ها مبلغ

برنامه‌ها، راه‌کارها و اهدافی می‌شوند که این جنبش‌ها خود تبیین، تدوین و مطرح می‌کنند. در این میان، چپ‌رهای خواه می‌بایست در راستای آن اصل طرح شده توسط مارکس در مانیفست بی‌اندیشند و قدم بردارند یعنی این که خود را «حزبی خاص» جدا و منفک از جنبش‌های اجتماعی نشمارند. آن‌ها همواره باید کوشش کنند (این که چقدر در این راه موفق شوند بحث دیگری است) در این جنبش‌ها شرکت و مشارکت کنند، در درون آنها مدافعین مصالح عمومی این جنبش‌ها به سوی امر رها بمانند و از طریق این فعالیت‌های جنبشی و آزمون‌های به دست آمده توسط آن‌ها، اشکال نوین سازماندهی و کار جمعی (کلکتیف)، دموکراتیک و مشارکتی را خلق کنند.

5- «گست از سوسیالیسم واقعا موجود»

سومین گست، گست از سرمایه‌داری است که نزد ما پایان تاریخ و افق غیر قابل گذر بشریت نیست. گستی که می‌توان «گستِ کمونیسم» و یا با وام گرفتن از رانسیر و بدیو، «فرضیه کمونیسم» نامید. ایده‌ای که مارکس، در سده‌ی نوزدهم، بانی نظری و عملی آن می‌شود. تأکید کنیم: می‌گوییم «گستِ کمونیسم» و نه سوسیالیسم! زیرا اولی به معنای الغای مالکیت خصوصی، الغای مناسبات بازار و سرمایه و الغای دولت است در حالی که دومی، با حفظ سه حوزه‌ی اقتدار فوق، برون رفتی اساسی از وضع موجود نیست. «گستِ کمونیسم» آن چیزی است که امروزه، مقدم بر هر چیز، تنها می‌تواند برآمدِ گست از بینش، نظریه و عمل «سوسیالیسم واقعا موجود» در سده‌ی بیستم، از سرمایه‌داری دولتی و توتالیتار و هم‌چنین از راه‌حل‌های سوسیال دموکراتیک باشد. در واقعیت کنونی جامعه‌ی ما در ایران، شرایط فرایند چنین گستی تنها می‌تواند با گذر از جمهوری اسلامی و استقرار جمهوری ای دموکراتیک و مبتنی بر جدایی دولت و دین یا لائیسیته فراهم شود.

این «گست» مورد نظر ما در حقیقت گست از آن پدیداری است که ادعای ضد سرمایه‌داری می‌کرد ولی به واقع چنین نبود و چنین نشد. به طور مشخص گست از آنی است که در سده‌ی گذشته انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا نامیده می‌شد و در برخی کشورها نیز به گونه‌ای برقرار شد. در این جا ما راه حل سوسیال دموکراتیک را کنار می‌گذاریم چون طرفداران آن چنین ادعای نمی‌کنند.

یکی از واژه‌های رایج در ادبیات مارکسیستی که خصلت مفهومی‌اش conceptuel برای ما امروز زیر سوال رفته است، همین «سوسیالیسم» چون سیستم، نظام و دولت است و هم‌چنین «انقلاب سوسیالیستی» چون انقلابی که خواهان برقراری چنین سیستمی است. تا کنون انقلاب سوسیالیستی چون مفهومی بدیهی برای همه‌ی چپ‌های مارکسیست و حتا خود ما جلوه می‌کرده است، در حالی که خودِ مارکس هر گاه که پیش آمده از کمونیسم، مانیفست کمونیستی، جامعه‌ی کمونیستی سخن گفته است، به ویژه در آن نامه به سوسیال‌دموکرات‌های آلمانی که به «نقد برنامه‌ی گوتا» معروف شد.

می‌دانیم که در شهر گوتا آلمان در سال 1875 لاسالی‌ها و سوسیال

دموکرات‌ها در یک کنگره‌ی وحدت، برنامه‌ی واحدی ارائه می‌دهند. در نقد آن، مارکس برای نخستین بار و در خطوط کلی از برخی شاخصه‌های کمونیسم به صورتی گذرا صحبت می‌کند، اما شناخت واقعی و کامل آن را به روند رشد آگاهی و علم در آینده می‌سپارد. او در آن جا از جامعه‌ی کمونیستی سخن می‌راند و نه سوسیالیستی. او در جامعه‌ی کمونیستی از دو مرحله (فاز)، یکی اولیه و دیگری بالاتر نام می‌برد. او می‌گوید که در مرحله‌ی اولیه جامعه‌ی کمونیستی (که باز هم نام سوسیالیستی بر آن نمی‌گذارد) پاره‌ای از مناسبات و حقوق بورژوازی (از جمله به هر کس به اندازه‌ی کارش) باقی می‌مانند، زیرا جامعه تازه از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه‌ی سرمایه داری بیرون آمده است و تا مدتی ادامه‌ی میراث جامعه‌ی کهن در جامعه‌ی نوین اجتناب ناپذیر است. اما در مورد فاز بالایی جامعه کمونیستی، مارکس کلیاتی را چنین عنوان می‌کند: «تنها در مرحله‌ی بالاتر جامعه کمونیستی، یعنی پس از این که تبعیت اسارت‌بار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، هنگامی که تضاد بین کار بدنی و کار فکری از جامعه رخت بر بندد، هنگامی که کار از وسیله‌ی معاش به یک نیاز برای زندگی مبدل شود و سرانجام هنگامی که نیروهای تولیدی همراه با تکامل همه جانبه‌ی افراد جامعه افزایش یابد، تنها در آن زمان است که جامعه می‌تواند بر پرچم خود بنویسد: از هر کس بر حسب توانایی‌اش، به هر کس بر حسب نیازش».

بدین ترتیب، بنا به دریافت مارکس، اگر چنانچه هنوز اعتباری برای آن قایل باشیم، اگر از «سوسیالیسم» و «انقلاب سوسیالیستی» هم نام می‌بریم باید برایمان روشن باشد که از چه چیزی صحبت می‌کنیم: از فاز اولیه‌ی گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، از فرایند انتقال به جامعه‌ی کمونیستی و یا از چیز یا سیستمی دیگر؟ از این روست که نخستین بیانی‌های مهم سیاسی مارکس مانیفست کمونیست است که موضوع اصلی آن اعلام موجودیت کمونیست‌ها و منشور کمونیسم در گسست از سوسیالیست‌ها و سوسیالیسم‌های موجود در آن زمان است.

پس از مارکس است که احکامی چون نظام یا دولت سوسیالیستی توسط سوسیال دموکرات‌های اروپایی و سپس و به ویژه در روسیه توسط بلشویک‌ها به صورت دکترین در می‌آیند. سوسیالیسم دولتی‌ای که مارکس، از جمله در نقد برنامه‌ی گوتا، سعی کرده بود خود را از آن به طور قاطع جدا سازد. می‌دانیم که در روسیه از همان سال 1917 با تغییر ماهیت یافتن شوراهای کارگری و محلی یعنی تبدیل شدن آن‌ها به اهرم‌های دستگاه جدید و فرمانبردار از رهبری احزاب و به ویژه حزب بلشویک، امر «سوسیالیسم» منحرف می‌شود و به سیستمی در می‌آید مبتنی بر مالکیت و اقتصاد دولتی، دیکتاتوری حزبی، انقیاد کارگران و زحمتکشان، شکل‌گیری طبقه‌ی جدید بوروکراتیک، فعال مایشایی دولت، حزب، پلیس مخفی و بوروکراسی.

مارکس در عین حال پس از کمون پاریس از دیکتاتوری پرولتاریا نام می‌برد و جایگاه اصلی و مهمی به این مفهوم در دستگاه نظری‌اش

می‌دهد. او در همان نقد برنامه‌ی گوتا می‌نویسد: «میان جامعه‌ی سرمایه‌داری و جامعه‌ی کمونیستی دوره‌ی تغییر انقلابی اولی به دومی قرار دارد و در انطباق با آن دوره‌ی گذار سیاسی که در آن دولت چیزی نخواهد بود جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا». همین ایده را در مکاتبه‌ی معروف‌اش با ویدمایر (Weydemayer) به روشنی بیان می‌کند: «اکنون، در آن چه به من مربوط می‌شود، نه امتیاز کشف وجود طبقات در جامعه‌ی مدرن و نه امتیاز کشف مبارزه‌ی طبقاتی به من تعلق دارند. بسی پیش از من مورخان بورژوا به تشریح مبارزه‌ی طبقات و اقتصاد دانان بورژوا به تشریح اقتصادی این مبارزات پرداخته‌اند. چیز جدیدی که من طرح کرده‌ام عبارت است: 1- اثبات این که وجود طبقات با مراحل تاریخی معینی از رشد تولید مرتبط است. 2- این که مبارزه‌ی طبقات به طور ضروری به دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد، 3- این که خود این دیکتاتوری نیز چیزی نیست جز گذار به سوی الغای همه‌ی طبقات و انتقال به جامعه‌ی بدون طبقه.» (13)

مارکس و انگلس با این که در تعریف دیکتاتوری پرولتاریا نیز چون تعریف کمونیسم در کلیات باقی می‌مانند و شناخت پدیدار را به زمان برآمدنش در آینده موکول می‌کنند، اما به اندازه‌ی کافی توضیحاتی می‌دهند که بتوان اختلاف دریافت آن‌ها از این مقوله را با آن چه که بعدها تحت نام‌های دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری کارگران و دهقانان، دیکتاتوری تمام خلقی، دیکتاتوری دموکراتیک خلق، دموکراسی‌های خلقی و غیره در روسیه، چین، اروپای شرقی و جاهای دیگر مستقر و حاکم شد، تشخیص داد. آن چه که می‌توان از درک آن‌ها تفهیم کرد این است که دیکتاتوری پرولتاریا نزد آن‌ها «نا - دولت» ای برخاسته از انقلاب ضد سرمایه‌داری است. پدیداری گذرا، موقت و پیش رونده به سوی تقلیل و نفی خود است. در این جا دولت به معنای اخص آن در نظام‌های کنونی وجود ندارد. بوروکراسی و ارتش از بین می‌روند و مردم زحمتکش متشکل به صورت کمونی، خود، اداره کننده‌ی امور، مناسبات و نظم اجتماعی خود می‌شوند. روزی از انگلس می‌پرسند که این دیکتاتوری پرولتاریای شما چیست و به چه شباهت داد؟ او در پاسخ می‌گوید: «می‌گویید دیکتاتوری پرولتاریا چیست؟ نگاه کنید به کمون پاریس!».

به راستی دیکتاتوری پرولتاریا فرمولی است که مارکس و انگلس در فرایند دو ماهه‌ی کمون پاریس کشف می‌کنند (گو این که در انقلاب‌های قبلی فرانسه در سده‌ی نوزدهم و به ویژه در انقلاب 1848 این واژه به گونه‌ای از سوی انقلابیون فرانسوی چون اگوست بلانگی مطرح شده بود). به هر رو، از نگاه مارکس، دیکتاتوری پرولتاریا نام دیگر دوره‌ی گذاری است به سوی القا و محو دولت. دیکتاتوری پرولتاریا نا - دولتی است استثنایی به سوی برقراری کمونیسم. اما در این جا نیز آن چه که بعدها در روسیه نظریه پردازی و عملی می‌شود چیز به طور کامل دیگری است. همان طور که گفتیم، و این را همواره باید یادآوری کرد، اولین اقدام بلشویک‌ها در همان سال انقلاب خلع ید از

شوراهای کارگری، دهقانی و محلی به نفع الیگارش‌ی حزب بلشویک بود. دستگاهی پلیسی و توتالیتر به نام دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان سوسیالیسم در یک کشور ایجاد و مستولی می‌شود. دولت، بوروکراسی، ارتش، پلیس مخفی، حزب واحد و ایدئولوژی حزبی سلطه‌ای بلامنازع بر زحمتکشان و مردم را بازتولید و جاودانه می‌کنند. چیزی که در این جا خبری از آن نیست راه‌روی به سوی محو دولت، طبقات و مشارکت آزاد زحمتکشان در اداره‌ی امور خود است.

با این همه، حتا اگر بازگردیم به تعریف مارکسی از دیکتاتوری پرولتاریا چون دوره‌ی موقت انتقال به کمونیسم یعنی گذار به امحای دولت و خود-مدیریت مشارکتی اجماع تولید کنندگان آزاد (تعریفی که در مانیفست آمده است)، امروز دیگر نمی‌توانیم این واژه و مفهوم را به کار بریم. حتا با شرط و شروط و احتیاط‌های لازم. علت آن باید در تحولاتی دید که در جامعه‌ی سرمایه‌داری به طور بازگشت ناپذیری رخ داده‌اند و این که در گذار به کمونیسم چون فرضیه یا گذار به آن چه که تحت عنوان رهایی نام می‌بریم، دیگر نمی‌توان تنها از یک عامل سوژکتیو یا بک سوژه‌ی واحد و تعیین کننده با رسالتی تاریخی و مهدوی (مسیحایی) - چون پرولتاریا - سخن گفت.

می‌دانیم که مارکسیسم، در برداشتی کلاسیک، گذر از سرمایه‌داری را بر پایه‌ی دو عامل عینی و ذهنی توضیح داده است. عامل عینی (ابژکتیو)، اجتماعی شدن روز افزون نیروهای مولده است که با تملک خصوصی آن‌ها در تضادی آشفتنی‌ناپذیر قرار می‌گیرند. اما این گذار متضمن یک عامل ذهنی (سوژکتیو) یا یک سوژه نیز هست و آن، طبقه‌ی کارگر زیر استثمار است که در سایه‌ی صنعت مدرن به وجود می‌آید، به انبوه عظیم، مجتمع و متمرکز تبدیل می‌شود، با تکنیک و اسلوب پیشرفته‌ی اداره‌ی تولید سر و کار پیدا می‌کند، در بخش‌های کلیدی اقتصادی که بیش از پیش از پیش مجتمع و متمرکز شده و چرخ‌های جامعه را به حرکت در می‌آورند، اشتغال می‌ورزد و سرانجام در روند مبارزه‌ی طبقاتی به وضعیت و موقعیت خود در جامعه و رابطه‌اش با سرمایه آگاه می‌شود، خود را متشکل کرده، روح مشارکت، همکاری، اتحاد و همچنین کاردانی و سازماندهی اجتماعی را نیز فرا می‌گیرد.

این طبقه، آزاد از هر گونه مالکیتی جز نیروی جسمانی خویش، برای زنده ماندن ناگزیر باید نیروی کار خود را همچون کالایی به معرض فروش گذارد. او به انقیاد صاحب سرمایه درمی‌آید. از این رو آزادی کارگر و به طور کلی انسان‌ها به معنای در اختیار داشتن خویشتن خود در گروه لغو مالکیت خصوصی و آن مناسباتی است که به کالایی شدن نیروی کار انسان و فراورده‌هایش می‌انجامد و در گروه جان‌نشین شدن این مناسبات با مناسبات دیگری است که بر تصاحب اجتماعی نیروهای مولده توسط تولیدکنندگان آزاد در مشارکت با یکدیگر مبتنی باشد. بنا بر چنین وضعیت و موقعیت طبقاتی است که رسالت تاریخی نفی سرمایه‌داری و نیل به کمونیسم بر دوش این نیروی عظیم اجتماعی یا طبقه‌ی کارگر سنگینی می‌کند که بیش از هر طبقه‌ی دیگر در این امر

ذی‌نفع است و تنها در اوست که توانایی عینی و ذهنی پیش‌برد چنین مبارزه‌ای فراهم می‌شود.

امروزه بسیاری از اجزای عینیت فوق - صرف نظر از این که خود این عینیت نیز تا چه اندازه حتی در زمان مارکس^۱ یعنی در سده‌ی نوزدهم واقعیت داشته است - زیر پرسش^۲ رفته‌اند.

گرایش^۳ به سوی تمرکز و تجمع روزافزون سرمایه (ثابت)، از نیمه‌ی دوم سده‌ی بیست به این سو، سیری معکوس^۴ طی کرده است. روند عمومی در این سال‌ها با توجه به امکانات جدید تکنولوژیکی و نقش^۵ دولت... به سمت ایجاد واحدهای متوسط و کوچک در بخش^۶ تولید، توزیع و به ویژه خدمات بوده است. گرایشی که در کشورهای توسعه نیافته‌ی جهان سوم نیز مشاهده می‌شود.

در شصت سال اخیر، ما با روند مهم دیگری نیز مواجه‌ایم. طبقه‌ی کارگر جمعی، صنعتی و مولد یا به عبارت دیگر پرولتاریای کلاسیک که در مرکز بینش^۷ فرجام‌گرایانه‌ی مارکسیستی قرار داشته است و مارکس در مانیفست از آن چون «جنبش اکثریتی عظیم به نفع اکثریتی عظیم» نام می‌برد، طبقه‌ای که حتی تا نیمه‌ی سده بیستم بر رسته و نیرویش^۸ افزوده می‌شد، امروز نه تنها رو به تقلیل می‌رود بلکه از انسجام، اتحاد، خودآگاهی و خود-سازماندهی طبقاتی‌اش^۹ نیز کاسته می‌شود. در مقیاس^{۱۰} جهانی اما، با رشد صنعتی شدن کشورهای جهان سوم سابق، بر تعداد کارگران به طور مطلق افزوده شده است، ولی در این جا نیز با احتساب رشد جمعیت جهانی، این کمیت به طور نسبی در حال کاهش^{۱۱} است.

در یک ترازبندی عمومی از تحول دنیای کار در کشورهای مختلف سرمایه‌داری، با استفاده از سرشماری‌ها و داده‌های جامعه‌شناختی در دو دهه‌ی اخیر، دگرش^{۱۲}‌های (mutations) اجتماعی زیر را که چه بسا غیر قابل بازگشت هستند، می‌توان تشخیص^{۱۳} داد:

- 1- افول کارگران صنعتی و به طور کلی کاهش^{۱۴} کمی پرولتاریا به نفع رشد خرده‌بورژازی جدید و اقشار متوسط.
- 2- رشد تمایزها و جدایش^{۱۵}‌ها (differentiations) در درون پرولتاریا و در قشرهای وسیع گسسته از کار و تولید و یا مشغول در کارهای موقت و ناپایدار که همبستگی و تعاون میان آن‌ها را از هم می‌پاشد و خودآگاهی طبقاتی را تضعیف می‌کند.
- 3- وضعیت فوق، بیش^{۱۶} از آن که تصادفی یا گذرا باشد، ترجمان تغییر و تحولات ساختاری و اجتماعی در عرصه‌ی مبارزه با سرمایه‌داری است. به این معنا که تضاد میان کار و سرمایه، موضوع استثمار سرمایه‌داری در فرایند تولید، اگر چه همواره یک رکن مهم مبارزات طبقاتی و ضد سرمایه‌داری باقی می‌ماند، اما جایگاه انحصاری سابق خود را که از سده‌ی نوزده تا نیمه‌ی سده بیست احراز می‌کرد، از دست می‌دهد. تضاد میان کار و سرمایه در محیط تولید دیگر تنها عامل کسب خود^{۱۷}‌آگاهی ضد سرمایه‌داری و تنها محرکه‌ی تغییر و تحولات و ایجاد جنبش^{۱۸}‌های ضد سرمایه‌داری نخواهد بود، اگر چه اهمیت خود را همواره به مثابه‌ی بخشی مهم و قابل توجه از این جنبش^{۱۹} حفظ خواهد کرد.

در این راستا، پرسشی در دنیای امروز سرمایه‌داری مطرح است که تونی نِگری به درستی آنرا فرموله می‌کند:

«پرسش پارادوکسالی که ما باید به آن پاسخ دهیم چنین است: آیا طبقه‌ی کارگر هنوز وجود دارد؟ یک طبقه‌ی کارگر به مثابه سوژه مرکزی نقد سرمایه‌داری؟ نه چون موضوع جامعه‌شناسی بلکه چون سوژه‌ی سیاسی؟ باید در عین حال پاسخ داد که چه معنای سیاسی دارند دگرگونی‌هایی که در کار و در وضعیت زحمتکشان به وجود آمده است، از صنعت گرفته تا بخش خدمات، از کار مزدوری تا کار مستقل، از کار مادی تا کار فکری، از امنیت شغلی تا بی‌ثباتی شغلی، از امتناع از کار تا کمبود کار؟ معنای تئوریک همه‌ی این‌ها چیست؟». و نِگری خود به گونه‌ای پاسخ می‌دهد: «با استفاده از اصطلاحی که مارکس به کار می‌برد، می‌گوییم سرمایه تمام جامعه در کلیت‌اش را در چنبره‌ی خود می‌گیرد. (واژه فرانسوی subsumé که به معنای در خود ادغام کردن نیز هست) (تاکید از من است) (14).

این سلطه‌ی همه‌جانبه‌ی سرمایه بر کلیت جامعه در همه‌ی ابعاد زندگی خصوصی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی... و نه فقط بر طبقه‌ی کارگر صنعتی و نه فقط در مکان تولید بلکه بر بسیارگونه multitude و در مکان‌های گوناگون، می‌تواند شرایط خودآگاهی و مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری در میان قشرهای وسیع اجتماعی را به وجود آورد. خودآگاهی ضدسرمایه‌داری و رهایی‌خواهانه و خود-آ سازماندهی اجتماعی محصول مبارزاتی می‌گردند که در بستر آن‌ها راه‌کارها و پروژه‌های نفی ارزش‌های حاکم مطرح می‌شوند. به عبارت دیگر نفی ارزش‌های سرمایه‌دارانه‌ای که به طور اساسی مبتنی بر اولویت قرار دادن معیار سود و ارزش (مبادله) و قوانین بازار بر انسان و هستی او است. در این مبارزات، قشرهای مختلفی (و نه تنها کارگران) در جبهه‌هایی مختلف (و نه تنها در میدان تولید) با نظم و ارزش‌های سرمایه‌داری درافتاده و درگیر می‌شوند: در عرصه‌ی برابری به طور کلی چون برابری جنسیتی، برابری ملیتی...، در جبهه‌ی آموزش و تدریس، مسکن و محیط زندگی، در عرصه‌ی فرهنگ و هنر، در جبهه‌ی رسانه‌های گروهی، ارتباطات و اطلاعات، در حیطه‌ی حقوق بشر، آزادی‌ها و دمکراسی شهروندی، در جبهه‌ی قضایی، در عرصه‌ی زیست محیطی، در سیاست‌های کلان ملی و کشوری و سرانجام در زمینه‌ی اتحاد و همبستگی بین‌المللی و بدیل جهانی شدن غیرسرمایه‌دارانه... در تمامی این میدان‌ها و جبهه‌ها است که مردمان و از جمله زحمتکشان، حقوق بگیران که تحت ستم و انقیاد نظام سرمایه‌داری قرار دارند با وارد شدن در میدان دخالت‌گری اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و خود-مدیریتی... قابلیت‌ها و توانایی‌های خود را در چاره‌جویی برای آرایه‌ی راه کارهای ضد سرمایه‌دارانه به سوی رهایی خود به آزمایش می‌گذارند.

گسست بنیادین چپ رهایی‌خواه در حقیقت گسست در نظریه و عمل از آن گونه نظام‌هایی است که به نام سوسیالیسم و پرولتاریا در پی انقلاب‌های اجتماعی سربرآوردند، چون امپراطوری‌های سابق بر بخشی از جهان مسلط

شدند و در نهایت با مبارزات و انقلاب‌های اجتماعی خود مردمانی که تحت اسارت آنها قرار گرفته بودند، فرو پاشیدند.

6- حرف آخر

در درازای این بحث من سعی کردم به دفاع از چپ دیگری تحت نام چپ‌رهای خواه بر اساس نظریه‌ی سه گسست بپردازم:

1- گسست از «سیاست واقعا موجود» یعنی از «سیاست» به معنای امری خاص و «جدا» از جامعه که روی به دولت و سلطه دارد. گسست از شیوه‌ها و شکل‌های سازماندهی سنتی که همانا تحزب برای تصرف قدرت است.

2- گسست از «سوسیالیسم واقعا موجود» که در حقیقت چیزی جز حفظ سرمایه داری در اشکالی دیگر بویژه دولتی نیست.

3- گسست از سرمایه‌داری در پرتو فرضیه یا شرط‌بندی کمونیسم و ایده‌ی رهايش Emancipation.

در راستای چنین تلاشی که نه تنها نظری بلکه عملی نیز هست یعنی همراه با مداخله‌گری در مبارزات سیاسی و اجتماعی روزمره در داخل و خارج از ایران است، ما هم به رویکردی فلسفی نیاز داریم - از جمله با ارجاع به تاریخ اندیشه‌ی سیاسی از آگورای آتن تا جنبش‌های بزرگ اجتماعی اخیر در جهان - و هم به آزمودن شکل‌ها و شیوه‌های جدید مبارزه در ویژگی‌هایش. رخدادهای و جنبش‌های اجتماعی برای تغییرات بنیادین در جهت‌رهای انسان‌ها و به دور از قدرت‌طلبی و دولت‌گرایی، میدان و مکان اصلی مبارزه‌ی ما را تشکیل می‌دهند. چنین است روندی که در جهت برآمدنش تلاش و پیکار می‌کنیم. می‌توان آن را یکی از روندهای چپ در تمایز با دیگر چپ‌ها در مسایل بنیادین، نظری و عملی یا روند رهایی‌خواهانه‌ی نام‌گذارد. مقاومت و مبارزه‌ی این چپ برای رهایی از قدرت‌های زمینی و آسمانی است و نه برای جا به جا کردن سلطه‌ای توسط سلطه‌ای دیگر. در سیاست و عمل سیاسی رهایی‌خواهانه، به قول بدیو، احتضار دولت چون منش و پرنسب مطرح است. «منشی که باید در هر عمل سیاسی عریان، آشکار و نمایان باشد.» (15) پس هدف چپ رهایی‌خواه نمی‌تواند تصرف قدرت سیاسی باشد بلکه به واقع مبارزه در راه نفی و نسخ آن است. مبارزه برای تغییر اوضاع جامعه و جهان بدون تسخیر قدرت چالش‌سترگی است که در برابر ما قرار دارد.

اما ما خوب می‌دانیم که پروژه‌ی ایجاد چپ رهایی‌خواه بر بنیاد گسست‌هایی که نام بردیم کاری بس دشوار است. صدای این چپ امروزه صدایی در شب است، شبی تیره و تاریک. صدایی به سان ندای بال جغد خرد هگلی که پروازش را به هنگام شب آغاز می‌کند. لیک این پرنده‌ی ما بال به سوی رهایی می‌زند و نه برای تکرار روزی بسان امروز ولو بهتر. پرواز او به سوی خورشیدی دیگر است. به سوی ناممکنی ممکن اما نه محتوم.

پس اگر رهايش را آرمان و راه‌برد زندگی و مبارزه‌ی خود در پیروزی‌ها، ناکامی‌ها، سختی‌ها و تراژدی‌ها می‌کنیم، بسراییم باردگر

- آن سروده‌ی صد و چهل ساله را: نه خدا، نه میهن! نه دولت!... نه قیصر
و نه خطیب!
پا نویسها
- (1) هایدگر، درآمدی بر متافیزیک، ترجمه سیاوش جمادی، با تغییراتی
از من و در تطبیق با متن فرانسوی Gibert Kahn
- (2) ژاک رانسیر: La Mésestente – Politique et philosophie –
Jacques Rancière – Galilée – P. 37
- (3) ماتریالیسم تصادفی: Matérialisme aléatoire.
- (4) پیشامد: Contingence
- (5) از جمله کتاب بدیو زیر عنوان: آیا می‌توان سیاست را اندیشید؟
Peut-on penser la politique? – Editions du seuil- 1985
- (6) مجموعه مقالات هانا آرننت در باره ی سیاست تحت عنوان «سیاست
چیست؟» .
- (7) مارکس – نقد فلسفه حق هگل – مقدمه.
- (8) Antonio Negri – L’anomalie sauvage – puissance et pouvoir
chez Spinoza
- آنتونیو نگری – نابهنجاری وحشی – نیرو و قدرت نزد اسپینوزا
- (9) Raymond Aron. L’homme contre les tyrans
- (10) به نقل از Miguel Abensour – L’Enjeu Machiavel
- (11) Karl Marx, Misère de la philosophie, Jean Kessler; P. 39-41
- (12) مانیفست کمونیست، چاپ پکن، به فارسی (با اصلاحاتی)، ص. 55-56
و نامه به آرنولد روگه 1845.
- (13) مارکس – انگلس کلیات آثار جلد 39 ص. 58
- (14) آنتونیو نگری در: L’Idée du communisme volume 2 – Berlin: 2010
- (15) آلن بدیو در: L’Idée du communisme volume 2 – Berlin: 2010
- cvassigh@wanadoo.fr

کنفرانس دوروزه درباره تحولات خاورمیانه در استکهلم

☒ چهارشنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۰ – ۱۸ می ۲۰۱۱
کردیش پرسپکتیو با همکاری سازمان "آ ب اف"، سازمان جوانان
آکادمیک کورد و سازمان زنان کورد در اوپسالا، کنفرانسی دوروزه در

شهر استکهلم برگزار خواهد کرد. این کنفرانس در دو بخش مجزا به زبانهای کوردی و فارسی در روزهای شنبه 21 و یکشنبه 22 می از ساعت 9 تا 16 در تالار "آ ب اف"، استکهلم برگزار می شود. بخش اول این کنفرانس دو روزه که در آن سخنرانی به زبان کوردی ارائه خواهد شد، از صبح روز شنبه تا ظهر روز یکشنبه به طول خواهد انجامید. در این بخش از کنفرانس 7 شخصیت آکادمیک و تحلیلگر سیاسی کورد سخنرانی خواهند داشت.

بخش دوم این کنفرانس که عصر روز یکشنبه و به زبان فارسی برگزار می شود، چهار ساعت به طول می انجامد. برنامه‌ی این کنفرانس به شرح زیر است:

روز شنبه 21-05-2011

9:00 تا 9:20: افتتاحیه‌ی کنفرانس

9:20 تا 10:00: دکتر عبدالباسط سیدا، دارای مدرک تحصیلی دکترا در رشته‌ی فلسفه

موضوع: تحولات اخیر و مسئله‌ی کورد در سوریه

10:05 تا 10:45: دکتر عثمان آیتار، جامعه‌شناس و استاد دانشگاه

موضوع: سدّی کوردها، آرزوها، فرصت‌ها و موانع

10:50 تا 11:30: دکتر معتم تاتایی، اقتصاددان و استاد دانشگاه

موضوع: نقش اقتصاد در رخدادهای اخیر خاورمیانه و کوردستان

11:30 تا 12:00: استراحت

12:00 تا 12:40: دکتر برهان یاسین، استاد دانشگاه در لوند

موضوع: خاورمیانه و جنوب کوردستان: 20 سال بعد

12:45 تا 13:25: دکتر مریوان وریا قانع، استاد علوم سیاسی در

دانشگاه آمستردام

موضوع: کورد و قرن بیست و یکم: مشکلات و تهدیدهای بزرگ

13:25 تا 13:40: استراحت

13:40 تا 14:10: سئوال‌ها

14:10 تا 15:50: پاسخ به سئوالات (20 دقیقه برای هر یک از 5 سخنران

برنامه)

روز یکشنبه 22-05-2011

9:00 تا 9:40: دکتر سهیلا قادری، محقق حوزه‌ی زنان

موضوع: نقش زنان در جنبش دنیای عرب، انعکاس و بازتاب آن در

مبارزه‌ی زنان کورد

9:45 تا 10:25: پروفیسور عباس ولی، استاد دانشگاه

موضوع: جنبش خاورمیانه، بحران حاکمیت سیاسی مطلق و مسئله‌ی کورد در

جمهوری اسلامی

10:25 تا 10:45: سئوال ها
10:45 تا 11:30: پاسخ به سئوال ها از سوی دکتر سهیلا قادری در 20 دقیقه و دکتر عباس ولی در 15 دقیقه
11:30 تا 11:40: اختتامیه بخش کوردی کنفرانس
عصر روز یکشنبه به فارسی 2011-05-22
12:10 تا 12:50: دکتر مهرداد درویش پور، جامعه‌شناس و استاد دانشگاه
موضوع: پیامد خیزش‌های منطقه در تحولات سیاسی ایران: گسترش واگرایی یا همگرایی ملی؟
12:55 تا 13:35: مهندس حسن شریعتمداری، فعال سیاسی
موضوع: آینده‌ی خاورمیانه، هرج و مرج- اسلام سیاسی و یا دمکراسی؟
13:40 تا 14:20: پروفیسور عباس ولی
موضوع: گذار به دمکراسی، جنبش سبز و گفتمان هویت‌های ملی غیر حاکم در ایران
14:20 تا 14:35: استراحت
14:35 تا 14:50: سئوال ها
14:50 تا 15:50: پاسخ به سئوال ها
15:50: پایان کنفرانس
شرکت در این کنفرانس برای عموم آزاد است.
وبسایت کردیش پرسپکتیو

بدیل واقعی، باید همین امروز متعهد شود



چهارشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۰ - ۱۱ می ۲۰۱۱
فرهنگ قاسمی

بدیل واقعی اشتراکی و تقسیم پذیراست

بدون جنبش‌های آلترناتیو سازی هرگز آلترناتیو واقعی¹ بوجود نخواهد آمد، این جنبش‌ها هم نیاز به احزاب، وهم نیاز به افراد دارند وهم نیاز به رهبری و از همه مهمتر نیاز به نیروی انسانی با تجربه

و جوان اهل عمل و زحمتکش دارند. از نظر تشکیلاتی شاید بهتر باشد نوعی تشکیلات جبهه ای، به مفهوم واقعی کلمه در فرم و محتوی را برای خود در نظر بگیرد و از

حداقل سلسله مراتب برخوردار گردد، به نظر می رسد این سلسله مراتب دمکراتیک برای هر آلترناتیو امری ضروری باشد. نقطه مثبت جبهه ای بودن هر آلترناتیو این است که قاعدتا باید نحله های فکری و سیاسی گوناگون را به همکاری بطلبد، بدین ترتیب باید بتواند در یک سطح مشترک به خود هویت ملی بدهد و از مردم اعتماد و نمایندگی کسب کند. این شیوه به نوعی بیانگراجماع است. اما در دمکراسی هیچ اجباری هم بر اجماع نیست و نباید باشد. زیرا یک حاکمیت، از جمله همین جمهوری اسلامی حتما نباید تنها یک آلترناتیو داشته باشد. برعکس، اگر تعداد آلترناتیو بیش از یکی باشد نشانه رشد و تحول آن جامعه است. بنابراین هر شخص یا جمعیتی که در خود امکان ایجاد آلترناتیو، در نتیجه ظرفیت اداره جامعه را می بیند بهتر است برای کسب اعتماد ملی گام بردارد و هر شهروندی که در خود مسئولیت اجتماعی برای دفاع از حق خود و از حقوق دیگران را قائل است جای خود را در یکی از این آلترناتیوها خواهد یافت.² و کمک آن خواهد پرداخت.

گاهی آنچه که می خواهیم با آنچه که بطور واقعی وجود دارد متفاوتست. زمانی می رسد که هر فرد اجتماعی و معقول و منطقی مجبور می شود تعدیلی بین آرمان خود و واقعیت موجود قائل گردد. اما در چالش های اجتماعی خواست های اصولی قابل اغماض نیستند، زیرا هم پافشاری بر اصول، مشروط بر اینکه در محدوده تعادل و عقلانیت بمانند و به افراط نگرایند، سرمایه های جامعه باز و بیدار هستند که زیربنای سکولاریسم و لایسیته را می سازند³ و به رشد دمکراسی کمک میکنند. از سوی دیگر پافشاری بر تفاوت ها نباید سد راه همسازی های کوچک و بزرگ برای بر زمین زدن رژیم های استبدادی و دیکتاتوری و همینطور به موازات آن حرکت در جهت تغییرهای بنیادی در رفتار اجتماعی ما بعنوان انسان های متعهد و مسول شود. شرایط حاکم بر سر زمین بخت بر گشته ما و مردم مجروح، اما شرافتمند ما این هردو شرط مهم را لازم و ملزوم می کند.

اگر بپذیریم که حاکمیت و مدیریت یک جامعه باید دمکراتیک باشد، بدیل گرایی یا قبول آلترناتیو در سرلوحه خواست ها قرار می گیرد و از احترام بزرگی برخوردار میشود. در چنین حالتی اعمال قدرت، برای مسئولیتی موقت و مدتی محدود است، که عملی ساختن برنامه یی پیش بینی شده و هدفمند را در الویت اقداماتش قرار میدهد.⁴

اعمال قدرت برای اداره کردن در شرایطی مفید و معتبر است که سرشت موقتی داشته باشند و این سرشت موقتی در قرار داد های اجتماعی به روشنی ملحوظ شده باشد. کوشش در تصاحب مادام العمر آن بسیاری از مشکلات تمرکز طولانی مدت قدرت را به همراه آورده در نتیجه نیرو و توانایی ها را برای حفظ آنچه که باید گذرا باشد به هدر می دهد.

بیهوده نیست که مدعیان مالکیت دایمی قدرت، تصور احاطه بر حقیقت را نیز دارند و بی جهت نیست که جویندگان حقیقت، واقعیت را فقط در نزد خود ندیده و با آسودگی خاطر می پذیرند که تصاحب طولانی مدت قدرت از حقیقت بسیار فاصله دارد. پس بطور طبیعی کسانی که چنین برداشتی از حاکمیت دارند، از تکیه دادن به قدرت بیزارند و قدرت را برای ایجاد و رشد ارزش های اجتماعی و انسانی و آسایش مردم به خدمت می گیرند. زیرا اینان واقعیت ملموس و زمینی را بر حقیقت آسمانی یا فلسفه ذهنی برتر میدانند و آنرا بیشتر می پذیرند، حقیقتی که صفت ثابت دارد و واقعیتی که متغیر، ناکامل اما تحول پذیر است و به همگان تعلق دارد یعنی اشتراکی⁵ است .

با نگاهی دیگر میتوان مشاهده کرد که به همان اندازه که تغییر و تحول در جامعه بشری بشکل امری مداوم و غیر قابل تعطیل عرض اندام می کند به همان اندازه هم عمر استبداد و دیکتاتوری کوتاه و بی ثبات است. همیشه تغییرات کوچک اما عمیق یعنی در نگاهی استراتژیک به مفهومی که بخشی از کل برنامه سازندگی باشد اطمینان خاطر و اعتماد و امنیت می آفریند. هرآینه این تغییرات دائمی و کوچک در ارگانیزم یا اجتماعی به وظیفه خود عمل نکنند، ناچار برای جبران آنچه که باید به مرور و با آرامی و با تفکر و تامل و بطور برنامه ریزی شده صورت بگیرد آن ارگانیزم یا جامعه دستخوش طوفان غیر قابل کنترل و شورش همگانی و خیزش انقلابی می گردد در اثر آن، عوامل کمبود فرصت برای تعقل و عدم انتظام خود را به جامعه تحمیل می کنند که نتایج آن غالباً به سود مردم عادی نیست زیرا تا کنون هیچ کس در گرد باد و طوفان و نا آرامی نتوانسته است چیزی را بسازد. اسکاندیناوها ضرب المثلی دارند که میگوید: دریای طوفانی موقعیت مناسبی برای دزدان دریایی است. در فرهنگ غنی ما نیز ضرب المثل از آب گل الود ماهی گرفتن وجود دارد که همین مضمون را میدهد .

به همین جهت است که بدیل یا آلترناتیو باید در شرایطی آرام به دور از جار و جنجال و به ویژه با اشتراک مساعی هر چه بزرگتر نیروهای حاضر در اپوزیسیون خود را فعال کند.

آنچه که امروز در بخشی از دنیای عرب دیده میشود باید درس مهمی برای فردای ما باشد، وضعیت کنونی انقلابات آنان از یکسو نتیجه عدم تغییرات بنیادین در جامعه شان بوده است و از سوی دیگر حاصل نبود حداقل الترناتیوی است که اشتراکی و تقسیم پذیر باشد و درخود تدبیر و مدیریت داشته باشد. جنبش های انقلابی چند ماهه اخیر در کشورهای عربی بیانگر اعتراضی عمومی به شیوه های اداره این حاکمیت و خواستار از بین بردن فقر و فساد و استبداد است. در تحولات این انقلابات فاکتورهای نگران کننده یی را می توان مشاهده کرد که یکی از عمده ترین آنها دخالت قدرت های جهانی در تعیین آلترناتیو در این کشور هاست. یکی از مشاهدات در این تحولات آن است که هر اندازه حضور واقعی و فعال نیروهای اجتماعی و احزاب و سندیکاها و روشنفکران اپوزیسیون بیشتر دیده می شود به همان اندازه آلترناتیو

معقولانه تر، مسولانه تر و خود مختار تر عمل می‌کند. به همین جهت در روند جابجایی قدرت، تفاوت های فاحش بین تونس و لیبی از نظریه‌ی کس پنهان نیست، اولی در حال تاسیس دولتی ملی است که نیروهای کاردان و متفکر که سالیان دراز در سایر کشور های جهان به سر می بردند را برای ساختن دولتی دمکراتیک به میهن باز میخواند، در حالیکه در دومی جنگی داخلی بر پا شده و قدرت های بزرگ در حال ایجاد شورای ملی واگذاری قدرت به سرکرده گی فردی ناشناس هستند.⁶

حقوق بشر و بدیل واقعی

سازمان ملل و منشور جهانی حقوق بشر علیرغم کاستی هایش و ایراداتی که بر آن وارد است و اصلاحاتی که باید در آن انجام گیرد یکی از دستاورد های مهم قرن گذشته بوده است.

همواره یکی از از معضلات سازمان ملل متحد عدم وجود قدرت اجرایی موثر در تصمیمات اتخاذ شده آن بوده است. بویژه در مواردی که ملتی علیه دیکتاتور حاکم بر میهن خود قیام می کند و دیکتاتور به سرکوبی مردم می پردازد، در چنین شرایطی بنا بر اصل احترام به حاکمیت ملی هر گونه دخالت قدرت خارجی در امور داخلی یک کشور قدغن است.⁷

در همین شرایط، بسیاری از متفکرین جامعه بشری و آزادیخواهان جهان و سازمان های حقوق بشری علیه سرکوب مردم توسط رژیم حاکم به اعتراض برمی خاستند، از مقامات بین المللی مطالبه کمک برای آن مردم میکردند. اگر این سازمان اقداماتی انجام میداد فقط جنبه توصیه و خواست و آرزو داشت و اجباری درکار نبود، زیرا عملاً سازمان ملل قدرت اجرائی لازم برای دخالت نداشت. در چنین وضعیتی دیکتاتور که قدرت نظامی داشت، به تنهایی یا با کمک یکی از ابر قدرت ها مردم را سرکوب و دیکتاتوری خود را مستحکم می ساخت. پس آنگاه با دادن رشوه و خرید اسلحه و کالاهای دیگر از هم پیمان های قدرتمدار سرمایه داری یا غیر سرمایه داری که در سرکوب مردمش شریک مستقیم یا غیر مستقیم بودند باز بر اریکه استبداد تکیه میزد.

در سال های اخیر احترام به حقوق بشر وضعیت دیگری یافته است که زمینه های فکری آن در دهه های اخیر توسط برخی از روشنفکران و دولت مردان سال های هشتاد مطرح شده بود، از جمله میشل روکار⁸ اندیشمند سیاسی این تز را بیان کرد: برای جلوگیری از هجوم پناهجویان سیاسی و اقتصادی از جهان رشد نیافته بجای بستن مرز ها راه حل بهتر این است که کمک کنیم تا در این کشورها دمکراسی و اقتصاد رشد پیدا کند. . نقل به مضمون - مردم زیر سلطه زور و فشار فقر به ناچاری به جایی پناه خواهند برد که حداقل یکی از این دو را بتوانند بدست آورند. سال ها می بایست تا این اندیشه از راهروهای پر پیچ و خم اداری و سیاسی

سازمان ملل متحد عبور کرده و نظر مسأعد اکثریت را کسب کند. امروز مشاهده میشود در برخی موارد این مقام بین المللی، علیرغم کمبود

های فاحش اش، از جنبش های مردمی و آزادیخواهی در بدست آوردن حقشان حمایت می‌کند و بطور مستقیم یا غیر مستقیم حتی از مداخله نظامی دریغ نمی‌ورزد. علیرغم تدابیر بسیار مردم جهان هر روز شاهد کشتی های مملو از پناهجویان و تمرکز هزاران از مردم ستمدیده در پشت مرزها اروپا هستند.

به عبارت دیگر امروز سازمان ملل در مواردی برای ایجاد تعادل در جنبش های اجتماعی و در مقابله با برخی از دیکتاتور ها از بازوی اجرایی و نظامی خود استفاده می کند. این اقدام ها از منظری شاید کافی نباشد و همینطور از منظری شاید در دست ابر قدرت ها عمل کند و منافع سرمایه داران را در نظر بگیرد و در حق حاکمیت ملتی دخالت کند.

طبیعتا، این جنبه ها با توجه به شرایط کنونی جهان نسبی و قابل تعمق اند. در استقلال کامل سازمان اداری و نهاد های تصمیمگیری سازمان ملل هنوز کمبود های زیادی قابل مشاهده است. اما در این چند سال اخیر، از شیلی و بوسنی گرفته تا عراق و افغانستان و لیبی عملکردها برای دمکراسی قابل چشم پوشی نبوده اند⁹

نظر من در این زمینه بسیار شفاف است: کوشش سازمان ملل متحد باید همواره در جهتی باشد که اختلافات داخلی یک ملت و دولت یا مناقشات دو یا چند دولت از میدان های جنگ و هدر دادن جان انسان های بیگناه و زخمی شدن جسم و روح آنها به سالن های مذاکرت انتقال یابد سازمان ملل در اینکار تا حدی موفق بوده است. بشریت باید با همه امکانات خود بکوشد تا این هدف از کیفیت بیشتری بر خوردار گردد.

تغییر در درون رژیم های دیکتاتوری آرمانی غیر ممکن است. زیرا تار و پود حاکمیت قدرتمدار طوری سامان گرفته و بافت یافته است که به آسانی نمی‌توان آنرا تغییر داد.

عبارت زیر از قول ژوول سه زار بیان کاملی از جنون دیکتاتورهاست : همه مخالف من هستند حتی کسانی که میخواهند مرا نابود کنند.

در این گونه رژیم ها، دیکتاتور و اطرفیانش و بخش بزرگی از مسئولین آن نسبت به روند های معمولی حق و مسئولیت و قانون بی تفاوت هستند. زیستار و رفتاری بر آنها حاکم است که دور از رعایت انصاف و حق و عدالت است. این رفتار گاهی نیز خواست آنها نیست بلکه با زندگی و عادت های آنها عجین شده است. تغییر در این رفتار ها نیازمند کوشش های طولانی است. پس در رژیم های دیکتاتوری ابزار های قدرت طوری ساخته و آمیخته شده اند که تحمل روابط و مناسبات دمکراتیک را ندارند. تبدیل دیکتاتور به رهبری دمکرات غیر ممکن است و در تاریخ به ندرت اتفاق افتاده است که دیکتاتوری دمکرات شود.

اما دیده ایم که نظام های دیکتاتوری در اثر داشتن دولت های دمکرات توانسته اند در مسیر رشد دمکراسی گام بردارند. به همین دلیل باید کوشش ما ایرانی ها در موازات فعالیت برای برکناری رژیم جمهوری

اسلامی ایران در ایجاد آلترناتیو واقعی، دمکرات و لائیک و سکولار نیز بطور جدی بکار گرفته شود. اگر غیر از این باشد به راستی کاری نکرده ایم و در راه استقرار دمکراسی کوشا نبوده ایم.

اگر با مفروضات فوق برخوردی واقع بینانه داشته باشیم شاید قبول کنیم که شاهزاده خیال‌های ما تنها در داستان‌ها یافت میشود و واقعیت عینی ندارد پس باید در اندیشه ساختن نیرویی جایگزین باشیم که بتواند در فردای برکناری دیکتاتور، برای استقرار نظم نو وارد عمل شود و با کمک مردم آگاه طرحی نو برنماید. از آنجا که روابط و مناسبات حاکم بر جامعه کنونی از طبیعت احترام به حقوق بر خوردار نیستند دلمشغولی هر انسان واقع بین حتما این است که این فرهنگ به راحتی بدست نخواهد آمد مقاومت‌های مستقیم و غیرمستقیم، خواسته و ناخواسته، در برابر تغییر قد راست خواهند نمود.

هر آلترناتیو واقعی و جدی غیر از هفت شرطی که در نوشته قبلی آماده است¹⁰ باید همینطور تمامی شانس‌ها و امکان‌ها را با خود همراه و همساز کند و به روشنی و صراحت در دو زمینه زیر نیز متعهد شود:

۱- در مقابل مردم خود، تعهد کند که حقوق فردی و اجتماعی آنها و منشور جهانی حقوق بشر را بی کم و کاست محترم خواهد شمرد، علاوه بر این از مردم بخواهد که نه تنها آنها نیز این اصول را در رفتار روزانه خود رعایت کنند، بلکه هر فرد و هر مسول و همچنین کل نظام را ملتزم کند تا در رعایت منشور جهانی حقوق بشر کوشا باشد. بدین گونه مردم هم مسئولیت خود را در چارچوب قوانینی که به تصویب مجلس ملی رسیده باشد می شناسند و قبول میکنند که هر دولتی هر چند خیرخواه به تنهایی و بدون همکاری مردم به دمکراسی دست نخواهد یافت و دمکراسی امری اشتراکی است و به همه آحاد ملت و همه نهاد های دولت مربوط است

۲- حرف دوم تعهد بین المللی است. هر آلترناتیو باید در مقابل جامعه بین الملل تعهد کند که منشور جهانی حقوق بشر و تمامی میثاق‌های وابسته به آنرا بی کم و کاست محترم شمارد و آن را جهانشمول¹¹ بداند و از آن به هیچ عذر و بهانه‌ی عدول نکند. این تعهد بین المللی هم مردم ایران را نسبت به این آلترناتیو خوشبین خواهد کرد وهم آن آلترناتیو وثوق و تایید بیش از پیش مردم را کسب خود کرد وهم با این تعهد مهم از مردم جهان و سازمان‌های رسمی بین المللی نوعی سند اعتبار کسب خواهد نمود که اگر روزی نسبت به تعهد خود عدول کند باید پاسخگو باشد.

می ۲۰۱۱ پاریس

پانوشته‌ها:

¹ در تیترا این مقاله از کلمه واقعی استفاده شده است جا دارد تاکید شود که این صفت از آن نظر بکار گرفته شده است تا یاد آوری شود که آلترناتیو جمهوری اسلامی حتما باید از واقعیت‌های سیاسی، اجتماعی،

فرهنگی ایران و ایرانیان حرکت کرده و به آنها اتکا کند و بتواند نمایندگی اقشار و طبقات و نحله های فکری و سیاسی کشورمان را بطور منطقی و هر چه گسترده تر در بر بگیرد

²http://www.rangin-kaman.org/v1/index.php?option=com_content&view=article&id=3824:2011-04-05-21-47-52&catid=58:1389-02-24-20-05-16&Itemid=75

³ نگاه کنید به مقاله نگارنده تحت عنوان گذار از جمهوری اسلامی و جدایی دین و دولت سخنرانی نویسنده در همایش جنبش جمهوریخواهان دمکرات و لایک ایران در ۱۱ فوریه ۲۰۱۱ در پاریس.

⁴ کتاب حاکمیت ملت و انتخابات آزاد در ایران : همسازی، بدیل دور باطل در جنبش ۸۸ ص ۲۱۱-۲۲۹ فرهنگ قاسمی چاپ دوم فوریه ۲۰۱۱ پاریس

⁵BADIOU/ZIZEK l'idée du communisme volume 2 Berlin 2010 nouvelle édition Lignes Commun et communauté

که از واژه کومونته می آید فضا که در آن همه نقشی دارند، هیچ تبعیضی بین افراد موجود نیست، مال همه است و تقسیم پذیر است، یک خواست و احساس مشترک را بیان می کند. واژه کمونیسیم هم از همین میاید نگاه کنید به : Gernot Kamecke & Henning Teschke p.133

⁶Moustapha Abdeljalil, le dirigeant du Conseil national de (transition libyen (CNT

⁷ نمی توان از اینکه قدرت های خارجی این اصل را زیر پا گذارده اند مثل: ایران مصدق و شیلی الینده یاد نکرد.

⁸Michel ROCARD

کاندیدای ریاست جمهوری در انتخابات ۱۹۸۱ که به نفع میتران خود را کنار کشید.

⁹ اما همین تشکیلات بین المللی برای اینکه بهبود پیدا کند نه تنها نیاز به انتقاد روشنفکران و آزادیخواهان متعهد و مترقی جهانی دارد بلکه در اجلاس خود نیاز به چانه زدن و همسازی قوای معتقد به رشد دمکراسی و رشد اقتصادی تواما دارد تا انسان های فدا کار و بیطرف و دور اندیش و پر دل که در دفاع از حقوق بشر مماشات نمی کنند و بیشتر سیاستمدار اند تا سیاست کار در مقام تصمیم گیری قرار گیرند. چنین مسولانی میتوانند مصوبات را به سود مردم جهان و نه صاحبان قدرت و ثروت تغییر دهند، به هر اندازه تغییر در جهان فقر و دیکتاتوری کاهش یابد به همان اندازه کیفیت نمایندگی در نهاد های جهانی افزایش پیدا می کند و نهایتا طرفیت اجرای آن با شرایط واقعی انطباق پیدا می کند. بنظر می رسد تقویت آن بیشتر در جهت آزادی و دمکراسی که مفاهیمی نسبی هستند باشد.

¹⁰http://www.rangin-kaman.org/v1/index.php?option=com_content&view=article&id=3824:2011-04-05-21-47-52&catid=58:1389-02-24-20-05-16&Itemid=75

«عاشورا» یا «کامی‌کاتسه» در «شهرک اشرف»؟

منوچهر صالحی

شنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۹۰ - ۷ می ۲۰۱۱

در چند هفته گذشته برخی از ایرانیان انیران‌نشین با انتشار اعلامیه‌هایی تجاوز نیروهای نظامی دولت عراق به «شهرک اشرف» را محکوم کردند و از دیگران نیز خواستند که از حقوق پایمال شده ساکنین آن دفاع کنند.

در این که باید از حقوق انسان‌ها در برابر حکومت‌های خودکامه دفاع کرد، جای تردید نیست و در این رابطه نباید باورهای سیاسی را معیار سنجش قرار داد، زیرا هر انسانی، چه دوست و چه دشمن، از حقوقی انسانی برخوردار است که نباید پایمال شوند و دفاع از این حقوق وظیفه انکارناپذیر هر عنصر آزادی‌خواه و انسان‌دوستی است. بنابراین، باید تجاوز حکومت عراق به حقوق مجاهدین ساکن در «شهرک اشرف» را شدیداً محکوم کرد.

اما اصل مسئله چیست؟ آیا حکومت عراق به حقوق مدنی مجاهدین ساکن در «شهرک اشرف» تجاوز کرد و یا آن که مجاهدین از حاکمیت ملی دولت عراق در این بخش از سرزمین خویش جلوگیری می‌کنند؟

یادآوری این نکته لازم است که مجاهدین خلق در دوران حکومت خودکامه صدام حسین که فاقد هرگونه مشروعیت دمکراتیک بود، به آن کشور رفتند و صدام حسین نیز تأسیسات یک سربازخانه خالی را در اختیار آنها قرار داد و بخشی از زمین‌های اطراف آن سربازخانه را بدون موافقت صاحبان آن به مجاهدین واگذار کرد و به این ترتیب «شهرک اشرف» به وجود آمد. در این «شهرک» قانون دولت عراق حاکم نبود و بلکه صدام حسین دست رهبری مجاهدین را باز گذاشته بود و آنها در آن شهرک بنا بر «قانون» خود می‌زیستند و در همین رابطه کسانی که قوانین درون‌سازمانی را پایمال می‌کردند، می‌توانستند بنا بر آنچه

برخی از مجاهدین جدا شده گزارش کرده‌اند، زندانی و حتی شکنجه شوند.

پس از اشغال عراق توسط ارتش آمریکا و متحدینش، «شهرک اشرف» توسط ارتش آمریکا محاصره و ساکنین آن خلع سلاح شدند. در عوض آمریکا که خود نیروئی اشغالگر در عراق بود، دست مجاهدین را در اداره امور داخلی «شهرک اشرف» باز گذاشت و رهبری مجاهدین توانست همچون دوران صدام حسین درباره سرنوشت تک تک کسانی که داوطلبانه و یا به اجبار در آن «اردوگاه» به سر می‌بردند، تصمیم بگیرد و کسانی را که حاضر نبودند به ساز رهبری برقصند، گرفتار خشم خود سازد.

اما در سال 2009 ارتش آمریکا با ترک آن منطقه، سرپرستی «شهرک اشرف» را به حکومت عراق واگذار و بنا بر قراردادی که میان آمریکائیان و حکومت عراق بسته شد، آن حکومت باید از تحویل مجاهدین به دولت ایران خودداری می‌کرد، مگر آن که مجاهدین داوطلبانه و بنا به اراده خود حاضر به بازگشت به ایران می‌بودند.

پس از آن که 2010 دومین انتخابات مجلس ملی عراق انجام شد و حکومتی از ائتلاف چند حزب سیاسی به وجود آمد که دارای مواضع سیاسی گاه سخت مخالف یکدیگرند، حکومت ائتلافی عراق که فقط بخشی از آن را احزاب شیعه تشکیل می‌دهند، خواهان کنترل این شهرک توسط نیروهای خود شد تا حاکمیت ملی خود را در این بخش از سرزمین خویش نیز اعمال کند. آنچه دولت عراق در «شهرک اشرف» تعقیب می‌کند، اصلی است پذیرفته شده در همه کشورهای دمکراتیک جهان بر این روال که هر کسی و هر گروه و سازمانی که در کشوری مزید و فعالیت می‌کند، باید تابع قوانین آن کشور باشد و باید دستگاه قضائی آن کشور درباره جرائمی که رخ می‌دهند، به داوری بنشیند. در کشوری که حکومتی برگزیده مردم وجود دارد، وظیفه چنین رژیم عملی حاکمیت ملی در سرزمین خویش است. رژیم عراق از مشروعیت مردمی برخوردار است و کسی نمی‌تواند مدعی شود حکومت عراق دست نشانده رژیم ایران است. وجود منافع مشترک منطقه‌ای نمی‌تواند سبب شود تا رژیم عراق را زائده رژیم نامشروع جمهوری ولایت فقیه بنامیم. مردم عراق در شرائط سخت اشغال سرزمین خویش توانستند با درایت و هوشیاری حکومتی را متحقق سازند که تا به اکنون توانسته است وحدت و حاکمیت ملی مردم عراق را تضمین کند.

اما مجاهدین خواهان ادامه وضعیت‌اند که در دوران حکومت صدام حسین و نیروی اشغالگر آمریکا از آن برخوردار بودند. در آن دوران رژیم صدام دست رهبری مجاهدین را در اداره اردوگاه اشرف باز گذاشته بود، چون تا زمانی که قرارداد صلح میان ایران و عراق امضاء نشده بود، حضور مجاهدین در عراق مقابله‌ای بود با حضور «مجلس اعلی اسلامی عراق» در ایران. همچنین ارتش اشغالگر آمریکا که خود حاکمیت ملی دولت عراق را نقض کرده بود، تا زمانی که «شهرک اشرف» را در قلمرو خود داشت، در رابطه با منافع منطقه‌ای خویش و مقابله با رژیم اسلامی، برای مجاهدین در اداره «شهرک اشرف» حقوق ویژه‌ای را

در نظر گرفته بود.

اما رهبری مجاهدین خلق با دو انگیزه حاضر به پذیرش وضعیت موجود نیست. یکم آن که رهبری مجاهدین از باز شدن درهای «اردوگاه اشرف» وحشت دارد، زیرا می‌ترسد بسیاری از کسانی که سال‌ها در آن اردوگاه شست و شوی مغزی شده‌اند، با دیدن جهان بیرونی دچار عدم تعادل ایدئولوژیک شوند و از سازمان ببرند، به‌ویژه آن که اکثریت این افراد بیشتر از 50 سال سن دارند. دو دیگر آن که رهبری مجاهدین هنوز امیدوار است اسرائیل و آمریکا روزی با هدف سرنگون‌سازی رژیم ولایت فقیه به ایران حمله خواهند کرد و بنابراین به حضور نیروهای خود در چند صد کیلومتری مرزهای ایران نیاز دارد تا بتواند با مسلح ساختن این نیرو وارد ایران شود و با زور اسلحه قدرت سیاسی را تسخیر کند!!!

طی چند سال گذشته رهبری مجاهدین با به‌کارگیری همه گونه شگردهای سیاسی و حقوق‌بشری و جمع‌آوری امضاء و غیره کوشید از اعمال حق حاکمیت دولت عراق بر «شهرک اشرف» جلوگیری و در این رابطه برایش مهم نبود و نیست که چند تن از مجاهدین ساکن آن اردوگاه باید جان خود را فدا کنند، تا آن رهبری بتواند به افکار عمومی جهان تلقین کند که رژیم عراق قصد کشتار مجاهدین را دارد. در عوض خانم مریم رجوی برای نگاه‌داشتن 3400 مجاهد آواره و سرگردان در عراق و نقض حاکمیت ملی دولت این کشور بر بخشی از سرزمین خویش پیشنهاد خرید زمین «شهرک اشرف» را به حکومت عراق می‌دهد با هدف تبدیل آن شهرک به سرزمینی بیرون از اقتدار حاکمیت¹ دولت عراق و واگذاری آن به «سازمان ملل». البته در مقابل این حاتم‌بخشی باید سازمان ملل متحد اداره «شهرک اشرف» را به مجاهدین واگذارد، یعنی ادامه وضعیت موجود.

فیلم‌هایی را که در «یوتیوب» می‌توان تماشا کرد، نشان می‌دهند که برخی از مجاهدین ساکن «شهرک اشرف» با ایجاد دیواری انسانی کوشیدند از پیشرفت نیروهای سواره ارتش عراق به درون اردوگاه اشرف جلوگیری کنند. آن‌ها با پیکرهای خود خودروهای نظامی را محاصره کردند و در مقابل، رانندگان آن خودروها بیرحمانه چند تنی از مجاهدین را کشتند و تعداد بیشتری را زخمی کردند.²

حکومت عراق با توجه به وضعیت کنونی به مجاهدین تا آخر سال میلادی جاری فرصت خروج از عراق را داده است. رهبری سازمانی که خود را نسبت به جان و زندگی اعضای خود متعهد می‌داند، باید از هم اینک در پی یافتن راهی اساسی باشد. ادامه حضور مجاهدین در عراق یقیناً به فاجعه دیگری خواهد انجامید، زیرا اکثریت احزاب سیاسی عراق و به ویژه احزاب شیعه و کرد این کشور همکاری سازمان مجاهدین خلق با ارتش صدام حسین را در سرکوب خونین خیزش‌های شیعیان و کردهای آن کشور از یاد نبرده‌اند.

یکی از دوستان سرشناس چپ من که پس از آمدن آقایان بن‌صدر و رجوی به پاریس و ایجاد «شورای ملی مقاومت» به آن تشکیلات پیوست و پس از

آن که دید رجوی و مجاهدین می‌خواهند به عراق بروند، از آن سازمان استعفاء داد، روزی برایم تعریف کرد که از آقای مهدی ابریشمی پرسید، اگر روزی جنگ پایان یافت و صدام حسین در نتیجه‌ی توافق با دولت ایران خواست آن‌ها را دستگیر و به ایران تحویل دهد، چه خواهند کرد؟ آقای ابریشمی گفت «در آن صورت عاشورا راه خواهیم انداخت». کاری را که مجاهدین ساکن در «شهرک اشرف» در برابر خودروهای زرهی ارتش عراق انجام دادند، اگر «عاشورا» نامیم، باید «کامی کاتسه»³ پنداشت، روشی که خلبانان نیروی هوایی ژاپن در جنگ جهانی دوم در برابر ارتش آمریکا از آن بهره گرفتند. آن‌ها با سقوط هواپیماهای خود بر روی ناوهای جنگی آمریکا، یعنی با فدا ساختن جان خویش کوشیدند از پیشرفت نیروی دریائی آمریکا به سوی سواحل ژاپن جلوگیری کنند.

اما کسی که می‌خواهد «عاشورا» راه اندازد، باید همچون امام حسین در میدان نبرد حاضر باشد و نه آن که در پاریس بیتوته کرده باشد و از اعضای که چندین دهه است در انزوای اجتماعی به سر برده‌اند، بخواهد جان خود را برای تحقق هدفی که مخالف با تمامی موازین حقوق بین‌المللی و حق حاکمیت ملی دولت عراق است، فدا سازند. امیدوارم ملت ایران هیچ‌گاه گرفتار چنین رهبران پریشان اندیشه‌ای نشود.

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

پا نوشتها:

¹ Exterritoriales Gebiet

² بنا بر ادعای تارنمای بی بی سی سازمان ملل متحد تعداد کشته‌شدگان را 36 تن اعلان کرده است، اما حکومت عراق مدعی است فقط 3 تن از مجاهدین به‌خاطر درگیر شدن با سربازان عراقی کشته شدند و مابقی مجاهدینی بودند که خواستند با بهره‌گیری از آن وضعیت از «اردوگاه اشرف» بگریزند و توسط خود مجاهدین به رگبار گلوله بسته و کشته شدند. در این رابطه بنگرید به آدرس زیر:

http://www.bbc.co.uk/persian/iran/2011/05/110505_u02_us_iran_ashraf.shtml

³ Kamikaze

اختلاف نظرهای رئیس‌جمهور و رهبر ایران به چه فرجامی می‌رسد؟

گفتگوی رادیو فردا با جوادی حصار، مهرداد درویش پور، و محمد
برقعی